



کند و کاو در مسائل تربیتی ایران



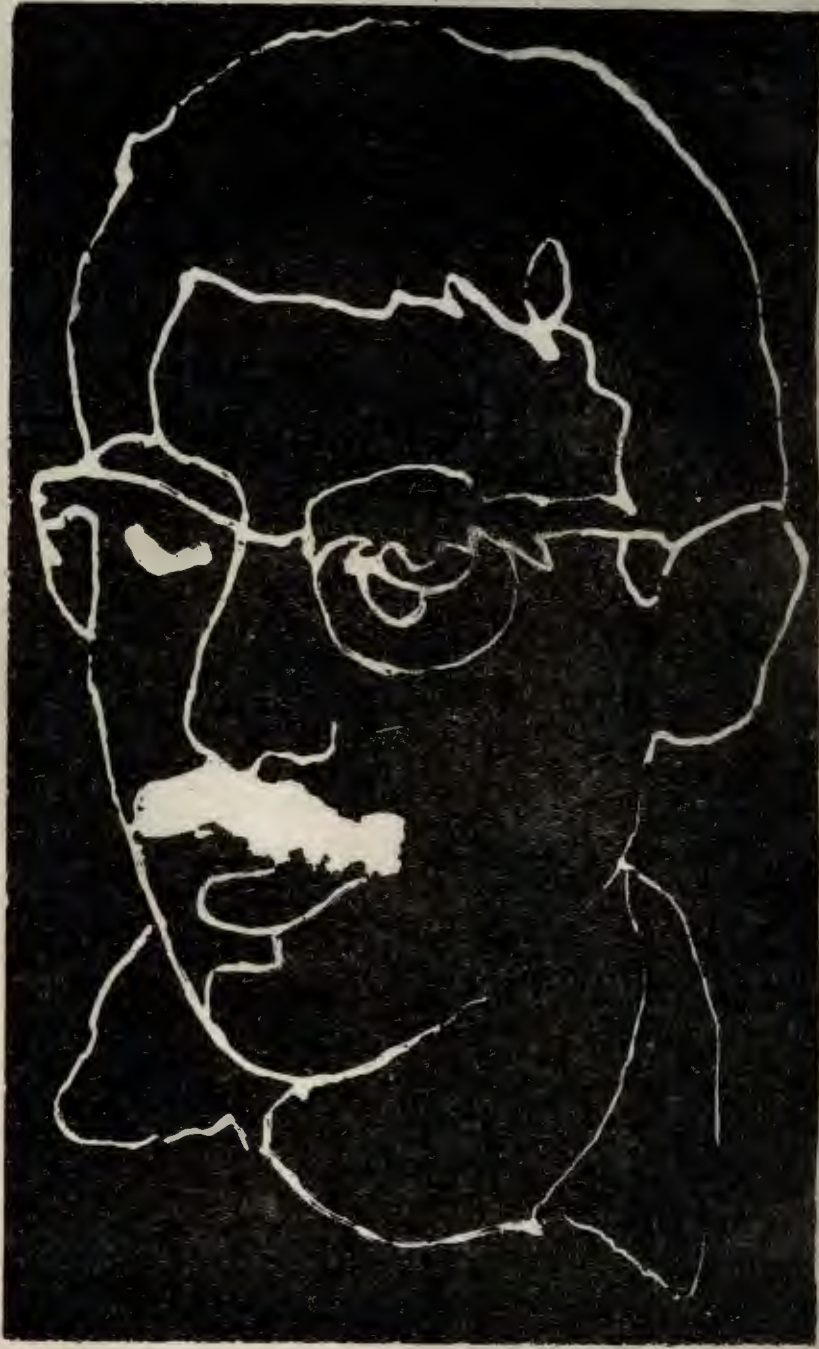
صمد بهارنگی

سازمان انتشارات بامداد

دفتر و فروشگاه مرکزی : تهران - خیابان شاه آباد

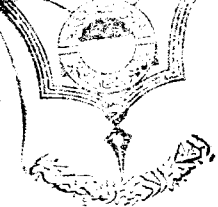
کوچه مهندس الممالک - تلفن ۳۳۷۷۴۶

فروشگاه شماره ۱ : خیابان شاه مقابل سینما آسیا



آن که حقیقت را نمی‌داند بی‌شعور است؛
اما آن که حقیقت را می‌داند و آنرا دروغ
می‌نامد، تبه‌کار است.

«بر توت برشت»



کند و کاو در مسائل تربیتی ایران

صمد بهرنگی

سازمان انتشارات بامداد

چاپ اول : هفته نامه بامشاد و . . .
چاپ دوم : انتشارات ساوالان (تیریز)
چاپ سوم : انتشارات روز
چاپ چهارم : انتشارات روز
چاپ پنجم : سازمان انتشارات بامداد

مدخل

چندی است که ترجمه و چاپ کتابهای روانشناسی و تربیتی - به ویژه کتابهای امریکایی - در ایران رونق یافته است. به ظاهر امر خیری است و جای حرفی ندارد. در این بحث روشن می‌کنم که نیروها و پولها چه بیهوده بر سر این کتابها صرف شده و فایده‌ای برای فرهنگ ایران نداشته است.

صدی نود کتابهای ترجمه شده کتابهای مریان امریکایی است و اینها خود کتابشان را برای مردم محیط خود نوشته‌اند و تجربه‌های تربیتشان را هم روی همان دانش آموزان و بچه‌های محیط خود کرده‌اند. در مدرسه‌های مجهز، باشاگردانی که دستکم روزانه يك وعده غذای کامل می‌خورند و پدر و مادرشان دستکم به یکی از روزنامه‌ها و مجله‌های فراوان سرزمینشان مشترك هستند، و هرگز این امر - مثلاً برای مدرسه

دومن وامثال آن - بزرگترین مشکل مدرسه نیست که سقف کلاسها چکه بکند و اداره حاضر نباشد خرج کاهگل را به گردن گیرد . چرا که ساختمان مدرسه ملك اداره نباشد و اهالی خود ساخته باشند و واگذار کرده باشند و چهار سال باشد که ریش سفیدها و کدخدا به اداره رفت و آمد بکنند تا آنجا را به اداره تحویل بدهند و اداره خود را مسؤول قانونی حفظ ساختمان مدرسه بداند و «مطابق مقررات مربوطه» آنجا را تعمیر کند.

لای هریک از این کتابها را باز کنید این جمله را - که برای من از زیادی تکرار صورت مسخره و تنفر آوری پیدا کرده - خواهید خواند که بر اثر مشاهداتی که روی فلا نقدر دانش آموز به عمل آمده معلوم شده که فلان و بهمان . یا که : فلان عالم عالیمقام بهمانجائی با تجربیات عمیق خود ثابت کرده است که با ستار و بیستار . اغلب معلوم نیست این مشاهدات و تجربیات در کجا بوده و به چه نحو . بعض وقتها هم می نویسند که مثلاً در فلان مدرسه نمونه بهمان شهر ایالات متحده .

مثالش را از کتاب «کودکان دیرآموز» می آورم . کتاب مال يك عالم عالیمقام امریکایی است به نام «فدرستون» و ترجمه «مشفق همدانی» از انتشارات «صفیعلی شاه» و مطابق معمول روز با همکاری مؤسسه فرانکلین . به جاست یادآوری کنم که بیشتر کتابهای تربیتی فارسی را همین مؤسسه بهارمغان آورده است .

باری ، در کتاب «کودکان دیرآموز» چنین نوشته شده :

... باید این نکته را تذکر داد که در آزمایش
نامبرده دانش‌آموزان اعم از تندآموز و دیرآموز
از يك محیط تربیتی سالم بهره‌مند گردیده بودند
وسیستم تربیتی آنان مبنی بر پرورش شخصیت‌های
نیک بوده و هر دو گروه تقریباً خوب بارآمده بودند.

(ص ۱۰)

غیر از چند مدرسه در پایتخت و دوسه تایی هم در شهرستانهای
بزرگ، کدام محیط تربیتی سالم را داریم که می‌خواهیم نتیجه به دست
آمده از محیط‌های تربیتی سالم دیگران را در آنجاها هم به دست آوریم
و محتاج چنین ترجمه‌هایی می‌شویم؟

هنوز خیلی از مدرسه‌های ایران دوسره کار می‌کنند و ما نمی‌توانیم
محل کافی برای بچه‌های مدرسه روتبیه کنیم. در شهرستان تبریز کم
کلاسی می‌توان یافت که کمتر از چهل شاگرد داشته باشد. چه بسیار
هم داریم کلاسهای پنجاه و شصت نفری. در تمام روستاها يك معلم برای
چند کلاس درس می‌دهد؛ و بخشنامه هم داریم که اگر مدرسه کمتر از
پنجاه شاگرد داشته باشد، نمی‌توان بیشتر از دو آموزگار به آنجا روانه
کرد، اگر چه تا کلاس ششم در آنجا درس خوانده شود. (آئیننامه

دبستانها - تیرماه ۴۳ - ماده ۲ - بند ب - تبصره ۳)

با این وصف آیا میتوان کتابهای مربیان امریکایی را به عنوان
سرمشق مدرسه‌ها و معلمان و مربیان ایرانی ترجمه کرد و با رافرانر هم

گذاشت و آنها را جزو برنامه درسی کلاسهای تربیت معلم کرد ؟ آیا عاقلانه است کتابی را که نتیجه تجربیات یک مربی خارجی است، ترجمه کنیم و کتاب راهنمای معلم «پوروس» بکنیم که شیشه پنجره کلاش - پارسال زمستان که من دیدم - از نایلون شیر خشك اهدایی بنگاه «کاره» است معلم روستای «ساری قیه» - در نزدیکی مراغه - از پیشنهادهای این کتاب چه طرفی خواهد بر بست که در تمام روستا دوسه پنجره بیشتر نتوانی بیایی ؟

نخستین بار در دانشسرای مقدماتی تبریز با این کتابها آشنا شدم . آنجا عقاید «جان دیوئی» امریکایی را به منزله وحی منزل جلوه گر می کردند و بی چون و چرا پذیرفته می شد . «آموزشگاه فراد» بی که وی در کتابش طراحی کرده بود ، برای من و همکلاسه های سرمشق داده می شد . ایجاد کلاس آزاد و محیط شاد و آرامش بخش برای ما توصیه می کردند . درست انسان که به علی گفت مادرش روزی . (در حاشیه عرض کنم که در عین حال در همان دانشسرای مقدماتی زلف گذاشتن و سبیل گذاشتن و کراوات زدن گناه کبیره بود و آقای ناظم حق داشتند ما را که فردا با یتی معلم می شدیم زیر سیلی ولگد بیندازند و اگر پاداد چوب و ترکه هم بزنند . یادم هست . هشت نه سال پیش بود .)

در آنجا هیچ حرفی در میان نبود از این که ما را به روستایی خواهند

فرستاد که در يك اتاق برای سه کلاس و چهار کلاس و پنجاه شصت شاگرد درس بگوئیم . من خودم را بگوئیم : از دانشسرا که در آمدم و به روستا رفتم یکباره دریافتم که تمام تعلیمات مریبان دانشسرا کشك بوده . همیشه را به باد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم برای خودم فوت و فن مایه را پیدا کنم و چنین نیز شد .

آنهايي که کتابهای دانشسرایي مرا نوشته بودند و آنهايي که چنان کتابهایی را تدریس می کردند ، خبری از محیط کار من نداشتند . گویی می خواسته اند مرا برای معلمی در بهترین و مجهزترین مدرسه های دنیا و یادستکم تهران تربیت کنند .

برای من از « فلائیل بورد » ، تخته سیاه لولادار تاشو و متغیر ، مقدار اکسیژن لازم برای هر شاگرد در ساعت و اندازه گیری قد و وزن بچه ها با وزن سنج و قدسنج داد سخن داده بودند ؛ و هرگز نگفته بودند که اگر برف سنگین آذربایجان ارتباط روستا را با خارج قطع کرد و نفت در ده پیدا نشد و خودت مریض و بیدوا و درمان افتادی و ماندی چکار باید بکنی . مرا گول زده بودند . این بود که وقتی به روستا رسیدم چنان شد که گویی در خوابی شیرین ناگهان دچار کابوس شده ام .

در صدی نود و نه مدرسه های ایران مسأله هایی از آن گونه که در ترجمه کتابهای امریکایی می خوانیم ، مطرح نیست . در کتاب نامبرده چنین آمده :

برای کسانی که از لحاظ دیدن یا شنیدن نواقصی

دارند باید در مورد لزوم در تهیه عینک و سمعک مناسب اقدام کرد و هرگاه از لحاظ سلامتی مزاج و قوای جسمانی نقصی داشته باشند باید بیدرنک به رفع این نقیصه مبادرت ورزید . يك آموزگار دقیق و دلسوز باید به این نکته توجه کند آیا وزن کودک نسبت به سنش خارج از معمول نیست؟ آیا چاقی یا لاغری او زننده است؟

(ص ۲۷)

آموزگارانی که در محیط‌هایی مثل محیط کار من درس می‌دهند - و اغلب محیط‌ها نیز چنینند یا بدتر از این - می‌دانند که این حرف آقای «فدرستون» امریکایی چه اندازه مسخره و خنده‌دار است در برابر مشکلات آنها . کسی هم نیست که به این مشکلات پردازد . شاید برای خوانندگان بی‌اهمیت و اغراق جلوه کند ، ولی حقیقت است که زمستان گذشته برای من و شاگردانم این بزرگترین مسأله بود که گچ نوشتن شن و خاک داشت و تخته سیاه را می‌خراشید ، بعلاوه تخته سیاه رنگ و رو رفته بود و خوب بود تخته سفیدش بنامیم . اداره هم نمی‌توانست آن را رنگ سیاه بزنند . چرا که اعتبار خاص این نوع کارها اوایل سال ته‌کشیده بود . وضع کلاس طوری بود که لوله بخاری درست وسط تخته سیاه قرار می‌گرفت و چاره‌ای هم نبود.

مسأله این است که بچه روستایی سینما ، تئاتر ، روزنامه ، مجله ،

مأمور راهنمایی ، کارت تبریک ، صندوق پست ، اتوبوس و تاکسی ، غذا با قاشق و چنگال و کارد خوردن ، سوسیس ، بیس بال ، بیک نیک و حتی بازی فوتبال و . . . ندیده و نشنیده و در کتابهای درسی به اسمشان برمی خورد و چیزی نمی فهمد و با دهان باز به روی معلم نگاه می کند . حالا اگر معلم صاحب کمی هوش و فراست باشد در می یابد که شاگرد چه مرگش است و بهر نحو شده شیر فهمش می کند . اگر هم از آن گروه عظیم معلمهای « از سواد پیاده » و « ای بابا و لش کن » باشد که قضیه روشن است .

در کتاب نامبرده از چاقی و لاغری غیر عادی یا زیاد وزنی « زننده » صحبت می شود . و من همیشه نگران اینم که آیا شاگردم که در سوز سرما از فلان ده که مدرسه ندارد پاکشان آمده به مدرسه من ، صبحانه یک تکه نان و پنیر خورده یا نه . خیلی هم دیده ام که شاگردم وسط درس به زمین خورده و بعد معلوم شده که شب پیش شام نخورده و صبحانه هم نخورده ، قوت غالب خاندش هم آتش و شله بلغور است . کتاب فلان آقا چه دردی از من و شاگردم را دوامی کند ؟ چیزی بد نظرتان نمی رسد ؟ بد « ایشان » چه . « ایشان » فقط وظیفه دارند کتاب بیرون بدهند . هر چه می خواهد باشد .

به نظر حقیر این کار گذشته از این که افتخار نیست ، يك نوع
 بیهوده کاری هم هست وقتی برای محیطی چنین و چنان ترجمه میشود .
 صادقانه عقیده دارم : اگر آقای مترجم محترم بد جای ترجمه این همه
 کتابهای امریکایی می رفتند و چند ماهی در یکی از شهرستانها - حالادهکده
 را نگفتم که محقق استراحتی هم لازم دارد آخر برادر - می ماندند و با
 معلمان و شاگردان آنجا می نشستند و بر می خاستند و نتیجه نشست و
 برخاستشان را می نوشتند و وجیزهای پنجاههشت صفحه ای چاپ می زدند ،
 مفیدتر و بهتر باشد ، یادستکم کتابی ترجمه می کردند از ولایتی مثل
 ترکیه ، پاکستان و افغانستان - که همانندمان هستند و می شود گفت که
 دردهای مشترکی داریم و می توانیم زبان یکدیگر را زودتر بفهمیم و
 همسایه و آشنای دیرینیم .

درد اینجاست که ما مسالدها و مشکل های تربیتی و فرهنگی خود
 را فراموش می کنیم ، یا از آنها بی خبریم ، و یا ندیده شان می گیریم و
 می رویم بی مشکلاتی که تنها برای محیط های تربیتی بی نقص و مرقی
 «مشکلات» است و لازم و ضروری نیست که برای ماطرح شود . ما کارهای
 ضروری تر و مشکلات چشمگیرتر داریم و بد آنها نمی توانیم برسیم . بداین
 نوع مشکلات می پردازیم .

درد دیگر اینجاست که مریان و روانشناسان خودمان هم مکتب
 ندیده ملا شده اند و در نتیجه تألیفهایشان می شود نسخه مسخ شده کتابهای
 مریان و روانشناسان بیگانه ، بویژه امریکا . بی شناختن ایران و ایرانی
 و بچه اش و محیطش برایش کتاب می نویسند . چند کتاب بیگانه را دور بر

خود جمع می کنند و از هر کدام چند صفحه ای و پارسنگی و سریشمی از درسهای دانشگاهی و می کنند کتابی بمثل روانشناسی دختر یا پسر یا يك زهرمار دیگر . چه در تهران و چه در شهرستانها . مسائل تربیتی و روانشناسی چیزی نیست که در تمام محیطها یکسان باشد و نتیجه های بدست آمده در يك محیط و از کودکان مشخص صادق در محیط دیگر باشد . اگر کسی می خواهد کتابی در روانشناسی کودک برای معلمان و مربیان ایرانی بنویسد ، باید کتابش بر اساس مطالعه کودک ایرانی - از پایتخت نشین گرفته تا روستا زاده - باشد و استفاده از کتابهای خارجی در درجه دوم اهمیت قرار بگیرد . و گرند کتابش مثنی « بندیات » خواهد بود . چنان که کتابهای موجود هست .

ترجمه اینگونه تالیفات باید هم نباشد ، در درجه سوم اهمیت است . آن هم برای این که از مسائل تربیتی محیطهای دیگر هم با خبر شویم . نه برای اینکه آنها را سر مشق و کتاب درسی بکنیم و با از آنها فراتر نگذاریم . تالیفهای تمام مؤلفان تربیتی خودی نشان می دهد که آقایان و خانمها همه چیزشان را مدیون مربیان بیگانه اند . و چه اصراری هم دارند که آنها را نظر خود هم بدانند و بدخورد معلمان بیچاره بدهند و کلی هم از آنها طلبکار باشند و منت سرشان بگذارند . هیچکدام را این یارایی و ابتکار نیست که سیر در روستاها و محیطهای مختلف تربیتی دور و برش بکند و يك کتاب تربیتی خاص ایران در يك موضوع بخصوص تألیف کند . دل خوش کرده اند به این که کتابهای خارجی می خوانند و برای اصطلاحهای تربیتی و روانشناسی معادل فارسی پیدا می کنند و در تألیف و ترجمه های شان می گنجانند -- ناچار -- تاج گلی پر سر مبارك معلم ایرانی

می زنند. در کتابهایشان از معلم هزار انتظار دارند و همه هم همراه بایک «باید» که کوچکترین آن هزار باید و تکلیف همیشه اینست که باید مواظب بود که روشنایی به اندازه کافی به اتاق وارد شود و فضای کلاس هوای کافی برای تنفس شاگردان داشته باشد، و مراعات سلامت جسمی و روحی و زیاده-وزنی و کم وزنی غیر عادی و زننده کودک را هم کرد.

در جایی که یک نقشه جغرافیایی و کره جغرافیایی حکم کیمیا دارد، با کدام وسیله معلم باید «زیادوزنی و کم وزنی غیر عادی و زننده» بنبجاء شست نفر شاگرد را اندازه بگیرد؟

این نسخه برداران کتابهای خارجی همیشه غافلند که این پندهای صد تا یک قاز به معلمی داده میشود که خطش ندیده رفته به یک کوره دهن برای نخستین بار از پدر و مادرش دور افتاده و باید که رختش را خودش بشوید، غذایش را خودش بپزد و شش ماه به شش ماه قاچاقی بیاید شهر که حمام برود. تازه جوانک را فقر پدر به آموزگاری کشانده و خود هیچگونه علاقه به مسائل تربیتی و آموزشی ندارد، و باید هم که خرج خانواده را عهده دار شود و تا چند ماه پس از استخدام هم که پول مولی در کار نیست.

با «ازدور دستی بر آتش داشتن» حال سوختگان رانمی شود فهمید. تمثیل
حال و کار مؤلفان خودی است.

مشکل تربیتی و روانشناسی ایران این نیست که:

دیرآموزگیست و چه خصوصياتی دارد؟

(کتاب نامبرده. ص ۱)

و نیز:

مطالعاتی که در باره نیروی تطبیق دیرآموزان با
اجتماع به عمل آمده است و آزمایش‌هایی که نظیر
آزمایش با «طرح‌های شخصیتی مالر» صورت
گرفته است نشان می‌دهد نیروی شخصیت زرنگران
اندکی بهتر از نیروی شخصیت دیرآموزان و تنبلان
است لکن این تفاوت به هیچ روی جالب توجه
نیست.

(کتاب نامبرده. ص ۹)

یا:

برای اینکه مطلبی را حفظ کنیم یا بهتر بفهمیم باید آن
را چند بار دوره کنیم. زیرا هر بار که آن را مطالعه
می‌کنیم نکات تازه‌ای برای ما روشن و پیدامی‌شوند که
که در نخستین مطالعه به آنها متوجه نشده بودیم.

(روانشناسی یادگیری - چاپ دوم - ص ۲۴)

علی اکبر شماری نژاد

می‌بینید چه حرف بگري گفتند! این تکه آخری را می‌گویم. با این
فارسی شکسته بسته و سخن «بکر» چه دسته‌گلی بر سر معلمها خواهند زد؟
و آن تکه دومی. آن کدام معلم ایرانی است که نظریه آزمایش با
«طرح‌های شخصیتی مالر» سودی برایش داشته باشد؟ اینها هیچکدام

نمی تواند مشکل تربیتی ایران باشد. مشکل تربیتی ایران مسأله ای نظیر مسأله زیر است که من طرح می کنم و تا کنون کسی به این فکر نیفتاده است:

ما که معلمان جوان و بی تجربه را روانه روستاها می کنیم، هیچ فکر کرده ایم که ایشان وقت بیکاریشان را چگونه صرف خواهند کرد؟ آیا ممکن است قمار باز حرفه ای از آب در بیایند؟ چه وسیله ای داریم که جلو این را بگیریم؟ آیا ممکن است که ایشان در يك کوره ده برای اقناع میل جنسیشان به خودشان یا بدتر به شاگردانشان یا باز بدتر بیکدیگر روی آورند؟ چرا نیاورند؟ آیا فکر کرده اید که ممکن است سرنوشت يك آموزگار جوان با دانش آموزی که آب و رنگی دارد دستخوش پست ترین کارها و غرض ورزی ها و کینه کشی ها شود؟ چه وسیله ای داریم که جلو اینها را بگیریم؟ چه اسلحه ای جز پند و موعظه ای چند در کف جوان ها گذاشته ایم و آن ها را از مدرسه و پشت میز در آورده ایم و پرت کرده ایم با اجتماع و روستاهای بی راه و وسیله؟ با کدام وسیله ها می توانیم اینها را هدایت کنیم و جلو بعض کارهاشان را بگیریم تا عوشت فحش و بحث مثلا دین و دل در گرو آن کار زیر دلق نگذارند و نیروی بدنی و روحیشان را بر سر آن کارایی پرده بگویم. خیلی معلمها را می شناسیم که روی رابطه ای که با شاگردان خود داشته اند از خدمت فرهنگی اخراج شده اند و یا ملزم شده اند که فقط بکارهای دفتری بپردازند تا زگیها هم این کار معمول رییس فرهنگها شده است که برای کوبیدن معلم های جوان مخالف خود آنها را متهم به بیجه بازی می کنند. به کسی که بر نخورد رك و راست گفتیم؟

این درد بزرگ، یکی از هزاران درد تربیتی ایران، می تواند موضوع يك تالیف بسیار مفید شود که متأسفانه در هیچیک از مریان و روانشناسان خودی و آنهایی که سنگ صاحب نظری در مسائل تربیتی را به سینه می زنند، جر برزه و ابتکارش را نمی بینم . آنها فقط همین را بلدند که در لاک خود فرو روند و بی آن که مسأله را از نزدیک لمس کنند، کبادۀ صدور کتابهای کت و کلفت با چاپهای دوم و سوم و چهارم را بکشند و کلی هم منتگزار و طلبکار باشند .

از تمام مؤلفان و مترجمان کتابهای تربیتی می پرسم: کتابایتان را برای چه کسانی چاپ می کنید؟ ناچار خواهید گفت: بیشتر از همه برای معلمان. می گویم: ناچار برای گروه معلمان کتابخوان . اما می دانید که صدی نود معلمان ایران از کتاب و مطالعه بی خبرند؟ می گوید نه ، سری به مدرسه های شهرستانهای مختلف بزنید و به چشم ببینید. تازه این ده نفری که مطالعه می کنند، هفت هشت نفرشان تنها کتابهای گانگستری و نوع رمانهای عشقی مبتذل و سطحی را مطالعه می کنند و خاطره های فلان بانوی عقیقه و بهمان آقای « منحرف جنسی » را که شرح انحرافات جنسی خود را به خورد خلق الله احمق و آسان طلب و بره صفت و کرخت می دهد . آن سه نفر بقیه آن سه نفر خوب - هم چنان به شما مؤلفان و مترجمان کتابهای تربیتی بدبین هستند که هرگز لای کتابتان را هم باز نمی کنند که ببینند در آن چیست . حق هم دارند .

ممکن است بگوئید: اگر معلمان کتابهای تربیتی ما را نمی خردند و نمی خوانند ، چرا آنها چاپهای متعدد می خورند؟ جواب می دهم: هیچ خجالت نمی کشید این حرفها را می گوئید؟ وقتی زمینه را طوری فراهم

کردید که خرید کتابتان برای شاگردان فراوان زیردستان اجباری شد ، معلوم است که چاپ دوم و... در انتظار کتابتان خواهد بود.

آیا این خود درد بزرگی نیست که چرا معلمها کتاب نمی خوانند و چگونه می توان آنها را کتابخوان کرد و بعد برایشان کتاب تربیتی نوشت ؟

واما وزارت فرهنگ - وبه روایت تازه آموزش و پرورش! - راهم فرو نگذاریم که گاه گذاری از این کتابها تهیه می کند وبه مدرسه های فرستد برای استفاده معلمان . والبته و صد البته که آنها هم استفاده می کنند چنان که افتاد و دانستی.

موضوع های روانشناسی و تربیتی را به قدری سطحی و مبتذل می گیرند که به گفته دوستی: آدم آتش می شینه تورو شون نیگا کنه. چندی پیش دو مقاله! خواندم به عنوانهای «روانشناسی زناشوئی» و «روانشناسی چاقی» هر دو به یک قلم. اول عرض کنم که به اکراه می توانم قبول کنم که ترکیب «روانشناسی» را درباره غیر انسان واجتماعش به کار می برند. آخر روح و روان «چاقی و زناشوئی» کجا بود که مامی خواهیم آن را بشناسیم ؟ تافضالرا رای بر چه باشد. بعد، هشدارتان می دهم که متوجه باشید ما ملت چه روانشناسان مترقی و پیشرو داریم . و نشانه و دلیلش این کد تمام مسأله های تربیتی و روانشناسیمان را حل کردیم و از آنها فارغ شده ایم تا رسیده ایم و پرداخته ایم به این دو. ناگزیر فردا و پس فردا هم خواهیم خواند: روانشناسی اسهال خونی، روانشناسی دل وروده .

وقتی قوت غالب شاگردان من سنجیدیا اکمک (نان) باشد خواندن و دانستن «روانشناسی چاقی» چه احتیاجی از من بر طرف می کند ؟

آنهايي که دستی ازدور برآتش دارند ، از ترویج اینگونه کتابها و ترجمه‌ها راضی و خرسندند . فکرمی‌کنند که اگر معلمان کمی به خود بجنبند و این کتابهای مستطاب را سرمشق کنند ، فی الواقع فرهنگ ایران پیشرفت می‌کند. و اگر بیاایم وسط‌گود متوجه می‌شویم که موضوع همین کتابها در مدرسه‌های ایران و بویژه روستاها چقدر خنده‌دار و مسخره از آب‌درمی‌آید.

مثالی می‌زنم: مدرسه دهی که من در سال گذشته در آن درس می‌دادم دو اتاق بود وسط بیا بان. با سیصد متر فاصله از ده. نزدیک قبرستان. نه دیواری و باد و معلم که یکی من بودم و شاگردان تا کلاس چهارم از خودده و دههای دوروبر . مستخدم و چیزی از این قبیل هم در کار نبود . حیاط و حوض و تلمبه‌ای هم. آب را بچه‌های رفتند از ده می‌آوردند. شبهای زمستان بیتوته گاه و جفتگاه سگهای ولگرد و روزهای تابستان محل بازی و... بچه‌ها . این مختصر وضع مدرسه است. هیچ کتاب تربیتی سراغ ندارم که به طرز کار در چنین مدرسه‌ای که گفتم بپردازد. تنها مدرسه من این حال و روز را ندارد. بیشتر مدرسه‌های ایران چنین است یا بدتر - و دستکم مدرسه‌های دوروبر تبریز - و به قیاس می‌توانم بگویم که وضع مثلاً چاه بهار و روستایش چطور است .

در چنین و اوایلای کتاب «کودکان دیرآموز» از Homeroom امریکایی صحبت می‌کند که حقیر خود فقط در کتاب قرائت انگلیسی سال دوم به آن برخوردادم و به یقین می‌توانم بگویم که هیچیک از مدرسه‌های ایران را ممکن نیست که Homeroom ترتیب دهد . وصف آنرا از کتاب نامبرده بخوانید:

دیر آموز در دبیرستان نیز مانند آموزشگاه باید با عده‌ای از دانشجویان همسال و همسن خود اتاقی درست شبیه به يك اتاق راحت و مجهز خانه در اختیار داشته باشد و آن اتاق را پایگاه فعالیت‌های خود و انجام وظایف خارج از برنامه که در دبیرستان دامنهٔ وسیعی دارد قرار دهد. در مجاورت او باید کم‌دی برای آویختن لباس و جا دادن وسائل مورد احتیاج وی موجود باشد. در اینجا نیز مانند آموزشگاه در هر موقع که میل داشته باشد می‌تواند برای انجام قسمتی از فعالیت‌های خودش به کتابخانه یا سالن سخنرانی و یا اطاق ناهار خوری و یا دفتر برود. قسمت اعظم تماس وی با اعضای کتابخانه و دفتر باید در این اتاق صورت بگیرد.

(ص ۱۷۹)

فرض کنیم که من شدم يك معلم دلسوز به تمام معنا و خواستم که دیر - آموزان مدرسه‌ام را - با وصفی که گذشت - تربیت کنم. در جستجوی راهنما برمی‌آیم و به این کتاب برمی‌خورم. شما بگویید که من پس از خواندن کتاب و راهنمایهایش سراپا خشم و نفرت نشوم، چه شوم؟ کتاب را ریز ریز نکنم، چه کنم؟ راستی می‌پرسم: این کتاب به چه درد من می‌خورد؟ من Homeroom از کجا بیاورم؟

بد نیست چند سطری هم از کتاب دیگری نقل کنم. که خاص مدرسه - های روستایی تألیف، ترجمه و چاپ شده است:

ساعت ناهار... در هوای سرد همه ساندویچ‌ها را سرخ می‌کنند. شاگردان برای کسب افتخار سرخ کردن ساندویچ‌ها با هم رقابت می‌ورزند. سب‌زمینی‌ها را در

اجاق می‌پزند. غذاهایی را که در شیشه است با گذاشتن در کتری بزرگ آب جوشی که روی اجاق است گرم می‌کنند. هفته‌ای سه روز بچه ها کاکائو درست می‌کنند و همه می‌خورند. شیر را شاگردان با کمک معلم تهیه می‌کنند. گاهگاهی شاگردان غذای گرم مخصوصی می‌پزند و توزیع می‌کنند. وقتی که زبان ایتالیایی مطالعه می‌کردیم ما کارونی ایتالیایی خیلی طرفدار داشت که با قاشق و چنگال و به طرز صحیح خورده می‌شد.*

و این برای من و امثال من که در مدارس روستایی درس می‌دهیم سرمشق داده شده است برای ساعت نهار. مرحمتلری آرتیق! بدانش آموزان روستایی کاغذ و مداد و یک جفت کفش و جوراب برای برف و سرمای زمستان - تابستان می‌توانند پاره‌نه بگردند. عادتشان است... لطف کنید، افتخار سرخ کردن ساندویچها، و طرفداری از ما کارونی ایتالیایی که با قاشق و چنگال و به طرز صحیح خورده شود، پیشکشان!



بدین ترتیب دیده می‌شود که در مسائل تربیتی ایران تاکنون کیندو کاوی عاقلانده بالمس مسائل از تزدیک وانعکاس آنها نشده است. حقیر که سالهاست معلم دهکده است خواست کوششی بکند و حرف و نظر هاش را

* تعلیم و تربیت جدید در مدارس روستایی. اثر ك. و. وافورد. ترجمه جواد عامری. انتشارات دانشسرای مقدماتی پسران تبریز با همکاری - طبق معمول - موسسه فرانکلین. دویست و نه صفحه بها صد ریال! نقل از صفحه‌های ۱۰۱ و

گرد آورد تا دستکم «صورت مسأله» بدست داده شود. آنچه بعد از این می آید همین حرف و نظر هاست. ممکن است که جزئیات مسأله در سالی که گذشت و سالی که در پیش است فرق کند؛ اما اصل مسأله پابرجاست. برای مثال اشاره هایی به بعض کتابهای درسی کرده ام. ممکن است که کتابهای درسی دیگری جای آنها را گرفته باشد، اما باز می شود همین حرفها را درباره آنها زد.



تکه های زیادی از این کتاب بار اول در مجله معلم امروز (تبریز) مجله سپاهان (تهران) و هفته نامه بامشاد (تهران) چاپ شده است. امیدوارم که کوشش من برای کشورم سودمند باشد و در راه پیشرفت فرهنگ آن گامی ثمر بخش به شمار آید.

روستای «آخر جان»

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد ؟

رابطه محل خدمت و نفوذ در کارگزینی‌ها -
معلم ماشینی و درس ماشینی - یادگار آخوندها و
ملا باجی‌های مکتبی - کار و کوشش پوشالی و
تشریفاتی - ریسهای بیمار و ریسهای مردم آزار -
جوان جوشی و پرکار امروز و معلم بی‌اعتنا و کهنه‌کار
فردا - معلمی از زور پیسی - معلمی کاری بی‌درد سر
و بهتر از پشت در دانه‌شگاه ماندن - یاد از عین‌الدوله
و تحویل و اصلاح اداری و فرهنگی .

معلمان جوان نخستین تپاراهنگام استخدامی می‌خورند. گروهی
به‌دورترین نقطه‌ها پرت می‌شوند، چرا که واسطه‌ای و نفوذی در کارگزینی
نداشته‌اند؛ دسته‌ای در نقطه‌های نزدیک و مرکز استانها و پایتخت استقرار
می‌یابند و معلوم است چرا. اغلب اعتراض بی‌فایده است. آنهایی که اعتراض
کرده‌اند و نخواسته‌اند به نقطه‌های تعیین شده بروند، تاریخ استخدامشان
ماهها عقب افتاده و زیان مادی فراوان دیده‌اند. بدین ترتیب گروه بسیاری

از معلمان کارشان را بایک خاطره بد و اگر اه شروع می کنند. اگر اه وقتسی زیاد می شود که پولشان را تاشش ماه و یک سال نمی دهند و آنها مجبور می شوند توده غریبه بادت خالی بهر نحوی کده شده سر کنند.

بگذارید نخست مسأله راه مطرح کنم، بعد.

مسأله این است:

معلم دلسوز و علاقمند کم است. معلمان کارشان را بایک نوع اجبار به خاطر نان و به صورت عادت - درست مثل این که هر روز عادت دارند صبح زود بباشوند بروند سنگک گرمی و پنیری بخرند بیاورند بخورند انجام می دهند. معلم پس از ناشتایی پامی شود سر و وضعش را مرتب می کند می رود به مدرسه. دفتر حضور و غیاب را امضا می کند. دفتر نمره را می زند زیر بغلش و می رود به کلاس. وقتش را هم طوری تنظیم کرده که همزمان با خوردن زنک یا یک دوسه دقیقه بعد از آن به مدرسه برسد. ناهار می رود به خانه اش بعد از ظهر می آید به کلاس. باز خانه. مثل یک دستگاه خودکار. مثل یک ماشین کوکی. سرگرمیه اش چیست؟ موضوع مقاله دیگری است. اینجا اشاره ای می کنم و می گذرم. اگر یک بعد از ظهر مدرسه تعطیل باشد، ممکن است که آقای دبیر یا آموزگار را هش را کج کند و برود از بازار و خیابان پستان بندی برای زنش بخرد و بیاورد به خانه و تعطیلش را اینطوری بگذراند. در راه سعادت خانواده، این کانون مقدس حیات! عزبها هم اگر آخر برج نباشد می به خمره می زنند و بعد . . . و خانم معلم های این رقمی هم ناگزیر می نشینند تو خانه و بلوز می بافند - خانه دار هاشان مثلاً - پامی روند به تماشای

عكسهای متحرك عالی مترسكان پایتخت كه مثلا سینما رو هستند و بتوانند
فردا در دفتر مدرسه از بحث و فحص سینمائی عقب نمانند - و اینها چشم
و گوش بازهاشان هستند - و یا رنگین نامدهای زنانه تورق می کنند -
و اینها اهل مطالعه ها شان هستند، اگر چشم دیدنشان را داشته باشی.

معلم درستش را هم مثل يك دستگاه خودكار و ماشینوار می گوید. حساب
کنی می بینی كه بیشتر از هزار بار نادرشاه را درس گفته و هزارمین درسش با نخستین
آن كوچكترین فرقی ندارد. زمان، مكان و حال و وضع دانش آموز در
تدریس او اثری ندارد. هزار بار نادر را برده به هندوستان و هندینهای بیچاره
را از دم تیغ بیدریغ او گذرانده و مفتخرانه «فاتح» لقبش داده و برگردانده
به ایران. هزار بار معادله دو مجهولی را تدریس کرده و دیگر احتیاجی به
تفكر و بررسی ندارد. مغزش خودكارانه هر آنچه را كه لازم است در اختیار
زبان می گذارد و زبان خود كارانه كلمه های همیشگی و تغییرناپذیر را بیرون
می ریزد. ای بسا كه در خواب هم همان درس را تکرار کند بی آنكه كلمه ای
پس و پیش کند. «دایر كت متد» و «اسپيك انگلیش» فوت آب دیرانگلیسی
است. لغت به لغت آنها را حفظ دارد. هزار بار درس گفته. مطالعه و تفحص
را ضروری نمی بیند. حتی جمله های مخصوص كه برای ترجمه به كلاس
دوم یا ششم می دهد جدا جدا در ذهنش یاد دفتر بغلیش آماده است.

معلمی یعنی حفظ فرمولوار بر نامه درسی و تحویل آن بشاگرد. این
یعنی تمام آنچه كه يك معلم باید بکند. درست مثل رادیاتور يك اتومبیل.
كمترین تحرك در مدرسه ها دیده نمی شود. اگر هم باشد سطحی و تشریفاتی

وزود گذر است و همیشه برای اینکه ریسی یا مدیر کلی به بازدید خواهد آمد .

خیلی کم معلم سراغ دارم که در فکر روش تدریس خود و نتیجه آن باشد. کار معلمی چیزی جز انباشتن ذهن نیست. همان کاری که آخوندها و ملا باجیهای مکتبی سی و چهل سال پیش می کردند. با خرج کمتر و ادعا و زرق و برق کمتر. پس خر همان خراست جلد دیگر است. چرا چنین است؟ چرا باید از نصف بیشتر دانش آموزان شهری تعطیل تابستان را در کلاسهای خصوصی بگذرانند برای یاد گرفتن همان درسهایی که در دبستان و دبیرستان یاد نگرفته اند؟ این را که دیگر نمی شود حاشا زد .

این صورت مسأله بوده به اختصار. اکنون به بررسی چند علت پیش چشم می بردازم و اگر توانستم کمکی به حل مسأله می کنم:

چندی پیش پرسشنامه هایی به دبستانها فرستاده بودند که هر معلم یکی پر کند و به اداره بفرستد. يك پرسش این بود چه شرطی برای پیشرفت امر تعلیم و تربیت پیشنهاد می کنید. من می دانستم که اینهم از آن حرفهاست. امروز یکی می آید پرسشنامه ای تنظیم می کند، فردا جاش را می دهد به کس دیگر و این کس دیگر هم سرش به خودش گرم می شود و حال و وقت نمی یابد که به یاد پرسشنامه اولی بیفتد. در نتیجه هر معلمی که خوش باوری کرده و مثلاً خواسته دق دلی خالی کرده باشد، یا «پیشتهادهای مترقیانه در امر تعلیم و تربیت» بکند پیش خود شرمنده می شود و دستش را داغ می زند که دیگر از این جوشها نزنند .

من باوجود این به اختصار نوشته بودم : نخستین شرط پیشرفت کار تعلیم و تربیت فراهم آوردن آسایش فکری و مادی معلم است. چهار نظر گذران و کار و بار زندگی ، وجه از نظر اینکه ریسی داشته باشد که ته و توی کار خود را خوب بداند و از تعلیم و تربیت سردر بیاورد. وافرده بودم که در تمام مدت معلمی ام هرگز ریسی ندیده ام که خوب در کارش وارد باشد و دستکم دارای مطالعه در زمینه کارش.

راستی هم که چنین است . از همان قدم اول که به کلاس من گذاشته اند، دستگیرم شده است که چقدر از مرحله پرتند . چه اندازه از کار مدرسه وفوت و فن معلمی بیخبرند . راست است که اینها خود سالها پیش معلمی کرده اند - و بعضشان هم نکرده اند - اما بعد که مقامشان - مقام اداری می گویم عزیز ، عوضی نگیری ! - بالا رفته و رسیده اند به مقامهایی مثل ریاست اداره ساختمان و از این قبیل ، به کلی معلمی را کنار گذاشته اند و با کلاس و درس بیگانه شده اند . مطالعه هم که نداشته اند و آن را کسرشان می دانسته اند . بعد زده است و بخشی و شهرستانی بی رییس مانده است . اداره مرکزی افتاده میان معلمها و فرهنگیان . - بعد از آن تجزیه در وزارت فرهنگ نمی دانم این اصطلاح جایز است یا نه و آیا بایست گفت آموزش و پرورشیان ؟ - آدمهای خوب و علاقمند و کاردان خود را کنار کشیده اند . - فکر کنیم که چرا ؟ - و یا از یا درفته اند و کسی سراغشان نرفته است . مانده اند آن گروه آدمها که صمغ ریاست با استخوانهاشان عجین شده است و دوست دارند که همیشه «آقای رییس» صداشان کنند و نیز هدفی در زندگی دارند و آن اینکه کیمنس کد خدا

باشند و گیایا و زندگی شبه بورژوازی بی دردری را برای آینده تأمین کنند . برای رسیدن به اینجا چه راهی بهتر از در رأس اداره‌ای قرار گرفتن و کارکنانی زیر دست داشتن و به آدمهای خیلی باسواد و فهمیده و علاقمندتر از خود ریاست داشتن و اگر هم پا داد بینیشان را به خاک مالیدن !

این آدمها وقتی به حوزه کارشان می‌رسند، اولین کارشان جابه‌جا کردن اثاث اتاقشان است و اغلب نو کردن آن ؛ و گاهی عوض کردن محل اداره و اجاره کردن ساختمانی خوبتر و گرانتر . اتاقشان پرمی‌شود از اثاث نو و گرانقیمت . فرش ، مبل و صندلی ، میز پر زرق و برق ، لوازم لوکس روی میز ، پنکه و چه و چه . و از اول سال تحصیلی گذشته حقیر به اداره التماس کرد که نجاری بفرستد تا میز و صندلی لکنته مدرسه‌ام را تعمیر کند ، گویا تا آخر سال « مورد صلاحید اداری » قرار نگرفت .

بعد که رییس به میمنت و مبارکی و رضایت خاطر بر مسند ریاست استقرار گرفت ، بادنجان دورقاب چین‌ها بینیشان بو می‌شنود و شتابان فرا می‌رسند برای عرض بندگی و اینکه : خیلی ببخشید که دیر آمدمیم نمی‌دانستیم تشریف فرما شده‌اید ! و برای شناساندن این و آن و جا باز کردن برای خود . این گروه دیگر از خود معلمها ، از کارمندان اداری و مدیران دبستانها و رییسان دبیرستانها هستند . جسارتاً به حضور مبارک جناب آقای رییس محترم عرض می‌کنند که رییس قبلی فلانکاره بود و جنابعالی از این حرفها مبراهستید؛ و اگراله مقرر بفرماید بله می‌شود؛

اگر فلان راسر بهمان کار بگمارید فلان جور می شود؛ و فلان بهمان کاره است و بهمان فلانچی .

حالا اگر رئیس آدمی باشد به خود متکی و «خر نشو» ، تکلیف خود را می داند؛ و اگر نباشد، شما طرز رفتار او را بهتر از من می دانید.

در این میان آنچه نادیده گرفته می شود کار و کوشش واقعی است. کسی پیدا نمی شود که به فکر این حرفها هم باشد . تظاهر به کار و کوشش و فعالیت های پوشالی و تشریفاتی بزرگترین سرگرمی اینهاست .

دو نوع رئیس را برایتان تصویر می کنم . طرز کار ، فکر و رفتارشان را . و می افزایم که آدم های خاصی در نظر نیستند و سخنان کلی است:

رئیس هایی هستند که نهاد مردم آزاری ندارند . همینقدر می خواهند که بی سر و صدا کار ریاست و زندگیشان را بکنند و کاری به کار کسی نداشته باشند . معلمها هم کاری به کار آنها نداشته باشند . درست مثل بیماران که دوران نقاهت و استراحت را می گذرانند . مثل مگسی که در اتاقی مرطوب و سرد زندانی شود . نم کشیده و کرخت و پر خمود . اینها جریمه نمی کنند و تشویق هم . شعارشان شاید این باشد : گچینیز !

فارسیش : خودتان با خودتان بسازید ! کار ، یعنی حاضر شدن در مدرسه . معلمی ، یعنی امضای دفتر حضور و غیاب . ریاست ، یعنی پشت میز نشستن و امضای نامه های اداری و خیلی کم زحمت کشیدن و زود زود به مرخصی رفتن و سپردن به مستخدم که به مراجعان بگوید که « آقای رئیس » رفته پیش بخشدار یا فلانجا برای يك کار بسیار ضروری ، بازرسی ، یعنی سری به دفتر مدرسه زدن و احوالپرسی با مدیر هر دوسه ماه يك بار .

تدبیر اداری ، یعنی خواباندن سرو صدا و نارضایتی با امتیاز دادن به

کارکنان پر سر و صدا . دانش آموز، یعنی کسی که روزی چند ساعت وقتش را درجایی غیر از خانه می گذراند و با بچه های دیگر بازی می کند و گاهی کتک می خورد و توستی که چرا مثلا نمی داند اگر زیر آب و فواره حوضی را با هم باز کنند حوض در چند ساعت از آب خالی می شود. دبیرستان بدتر از دبستان . يك دفعه می بینی يك صفرگنده از آقای ناظم در درس انضباط و مراقبت (!) گرفته است . چرا که مثلا زده و يك بعد از ظهر ناخوش شده و افتاده به بستر و نتوانسته بیاید دربر نامه های «قدمرو!» رفتنهای آقای دبیر ورزش شرکت کند و این به رگ غیرت آقای دبیر ورزش برخورد، و عرض حال پیش آقای ناظم «مقتدر و با انضباط» برده و دق دلی چنان خالی کرده ؛ یا که مثلا نتوانسته حفظ کند که تور نسل اسیدها را چه رنگ می کند و آقای دبیر شیمی که به «حفظیات» از همان اوان کودکی علاقمند بوده است صفری نثارش کرده است ؛ یا که مثلا نتوانسته بداند که آداب روزه زن حایض چیست و آقای دبیر فقه که از بدو تولد دشمن شماره يك نامسلمانان بوده است، صفریش هبه کرده .

این، یعنی دانش آموز و درس .

مثل اینکه حاشیه رفتم. ببخشید .

ریسپایی هستند که نهاد مردم آزاری دارند و سخت ریاست مآب هستند و جاه طلب . می خواهند به هر نحوی که شده معلمها از شان حساب ببرند . گاه می بینی که معلمهای پخته و سربه راه را در حضورشان اذن نشستن و گفتن نیست . مستخدم باید اجازه ورود به اتاق ریاست بگیرد . نامه های توبیخ و تنبیه زود زود شرف صدور می یابد. هر گونه سخنشان را با تحکم می گویند . معلم یعنی يك زیر دست القابگوی توستی خور . وی

حق ندارد نظرش را درباره کار تعلیم و تربیت بگوید . اگر نه ، نامه های توهین و اتهام آور دریافت خواهد کرد و دنباله این نامه ها به پرونده سازیه و پاپوشدوزیه های عجیب و غریب و باور نکردنی و غیر قابل دفاع خواهد کشید . اغراق نیست . چند سطر آخر یکی از نامه های اداری خطاب به خودم را نقل می کنم که عیار کاردستان باشد . این نامه ها را سالها پیش دریافت کرده ام و گناه هم نیز این بود که نظرم را درباره بعضی کارهای تربیتی و مربوط به معلم و مدرسه به اداره نوشته بودم . تنها برای اینکه کارم را دوست داشتم و نمی خواستم به لجن کشیده شود . دقت کنید که این چند سطر نمونه گویای نثر پر کثافت اداری نیز هست . حتی يك نقطه در پایان يك جمله به کار نرفته است .

اینك آن چند سطر آخر :

... در خاتمه می نویسد امثال شما هم با نوشتن این نوع نامه ها نمی تواند مامورین دولترا دلسرد نماید و از انجام وظیفه شان ممانعت کند بهتر است کمی بفکر راحتی هموطنان خود و مخصوصاً دانش آموزان باشید چون منظور شما اخلا لگری است و تذکر داده می شود بامور اداری که مربوط بشما نیست مداخله نکنید و تعیین شغل و سمت و محل آن از وظایف ادارات است نه کارمندان تا چه رسد بوسی و قیم آدم زنده در هر صورت اگر در وضع خدمتی خود من جمیع الجهات قهر ندهید ناگزیر از این خواهد بود که با سوابقی که دارید همه را کلاً در اختیار مراجع صلاحیت دار بگذارد .

رییس فرهنگ ...

می دانید دنباله این نوع نامدها و تهدید و اتهامها به کجا می کشد ؟
به دادگاه اداری و ... و گاهی اخراج و منتظر خدمت شدن و کمش جریمه
نقدی کلان .

هنکام ریاست اینگونه آدمهاست که گاه می بینی کار معلم و ریس
به فحش و کتک کاری و شهربانی کشیده است . اینها اگر در اداره مرکزی
پشتگرمی داشته باشند سالهای سال دوام می کنند و شکایت و زاد و بیداد
معلمها راه به جایی نمی برد . حتی می بینی با بعض معلمهای زن بی عرضه
رابطه به هم زده اند و ... و اگر هم پشتگرمی نداشته باشند با بی آبرویی
فرار را برقرار ترجیح می دهند و به عنوان مرخصی در می روند و دیگر
بر نمی گردند .

به این ترتیب است که بادنجان دورقاب چینها ، بیکاره ها ، پرروها ،
بیسوادها و خودپیدا در مرکز کارها را صاحب می شوند و بقیه از یاد می روند .
نزدیک به همه معلمها در سالهای اول خدمت به فداکاریها و کوششهای
زیادی تن می دهند . چند برابر پولی که می گیرند کار می کنند . با شور
و شوق درس می دهند . برای رسیدن به آرزوهای طلایی دوران تحصیل
استخوان خوردمی کنند . به سرزنش و پوزخندهای معلمان کهنه کار ، محل
سگ نمی گذارند . بعد يك دفعه از جوش می افتند و می شوند بی اعتنا به
هر چه که درس و تعلیم نام دارد و توجه همان معلمان کهنه کار می روند و
به نوبت به تازه کاران کوشا و فداکار پوز خند می زنند . درس دادنشان
می شود تمام کردن برنامه . به همین علت است که می بینی برنامه درسی را
تا عید نوروز تمام می کنند و بعد از نوروز تا امتحان خرداد را بیکاری و

«خودتان مطالعه کنید!» و «دوره کنید!» می گذرانند. کارشان می شود حضور در سر کلاس. و همیشه منتظر آخر برج.

يك علت همه اینها، تبعیضها و حق کشیهای اداری است.

تنها دوسه نفری باقی می مانند معتقد به این که کار خوب باید به خاطر نفس کار خوب انجام گیرد. ستایش بی پایان من باد بر این دو سدن خوب و خستگی ناپذیر. تقدیر نامه ها و توبیخ نامه ها در نظر اینان یکی است. به خاطر پاداش کار نمی کنند. می دانند که همیشه تقدیر نامه ها و توبیخ نامه ها مصلحتی صادر می شود. این هر دو همیشه بیجا صادر می شود.

این حرف کم و بیش میان معلمان آذربایجان رواج دارد که: اگر می خواهی کارت روبه راه شود و مثلاً به مرکز انتقال یابی، بدکار کن و هیاهو برپا کن.

راستی هم چنین است. رییسها برای این که امتیازی به آنها داده باشند که هیاهو نکنند و خود بتوانند کار آنها را زیر نظر بگیرند آنها را به نزدیکترین محل منتقل می کنند. تدبیر اداری این را می گویند.

نتیجه می گیرم که نگماشتن رییس خوب در يك حوزه فرهنگی يك علت کمیاب بودن معلم خوب است. هرگز ریسی ندیده ام که صاحب نظر در تعلیم و تربیت باشد و از کتابهای تربیتی دوسه تایی خوانده باشد. همه شان رامیخواره و میخانه نشین صرف دیده ام. نشست و برخاستها و عرق خوریها و قمار بازیهای رییسهای اداره های مختلف يك شهر كوچك یا بخش خود قابل توجه است.

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که انتخاب شغل معلمی بد ندرت از روی علاقه و استعداد است. گروهی برای این معلم می شوند که هردری را به روی خود بسته می بینند و کاری جز معلمی نمی یابند. می آیند معلم می شوند که گرسنه نمانند و پدر و مادرشان را نان بدهند. از زورپرسی معلم می شوند. بیاد آورید هزاران جوان دیپلمد را که پشت در دانشگاه های مانند و هر سال عده شان زیاد می شود.

گروهی برای این معلم می شوند که به زعمشان کاری بسی درد سر است و می توانند بد آسانی ازدواج کنند و بچه پس بدهند و از سه ماه تعطیل تابستان استفاده کنند و هرگز از حدود عادت ها و غریزه هاشان پنا فراتر نگذارند. درس دادن و زندگی کردن اینها همیش عادت و غریزی است. از هر گونه عقیده، مسئولیت، اظهار نظر، نوآوری و جستجو می گذرند که نظم و آرامش عادی خانواده شان بدهم نخورد.

سخن زیاد در این باره رامی گذارم برای بعد.

گروهی برای این معلم می شوند که از پشت در دانشگاه مانند هم بهتر است و هیچ چیز نباشد دستکم پول توجیبی در می آید. هر وقت هم کنکور را پشت سر گذاشت می روند آنجا.

گروهی برای این معلم می شوند که فقط شغلی داشته باشند و نام بیکار و روشن نباشد. از پرسه زدن توکوچه و بازار و خیابانها خسته شده اند. ممکن است بچه های ثروتمندان از این گروه باشند.

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که دانشسرای کشاورزی راه می اندازیم و پولهای کلان

خرج می‌کنیم و فارغ التحصیلان آن در همان مدرسه‌های معمولی مثل دیگر معلمان الفبا می‌گویند. اگر هم در اول استخدامشان به روستاها می‌روند که مدرسه کشاورزی راه بیندازند، کارشان به مسخرگی و رسوایی می‌کشد. روستاییان خود بهتر از آنها کشت و کار بلدند و نسبت پول و وسیله‌ای که هر دو بکار می‌برند و محصولی که برمی‌دارند هم یکی نیست. چقدر پول دور ریخته شده است برای خریدن بیل، بیلچه، شرفه، رنده، چکش، تورسیمی، گرداستخوان، ماشین جوجه‌کشی و مادر، و... که مثلاً در مدرسه‌ها کارگاه نجاری روبه راه شود و مزرعه نمونه. و اکنون خوردنی‌هاش را زنگ دارد در انبار مدرسه می‌خورد. دریغ!

چرا معلم خوب حکم‌کیما دارد؟

برای این که معلم‌هایی هستند هفت هشت ده سال در روستاها جان‌کنده‌اند به امید این که پس از پنج سال خدمت به مرکز استان منتقل شوند و نزدیک‌تر مادر خود باشند؛ و معلم‌های نور چشمی هم هستند که گوش‌پاپا و ماما نشان. نتیجه این حق‌کشی چیست؟

يك مشغله فکری بیشتر معلم‌های آذربایجان این است که به تهران منتقل شود. نیروی جذب به مرکز. چرا؟ مگر آنجا چقدر خبر است؟ چیزی نیست. شنیده‌اند که آنجا بعضی تسهیلات و امتیازهای کوچک و بزرگ دارد. لازم بشمردن نیست. يك مثال می‌زنم از زندگی معلمی در روستایی از آذربایجان. خودش به من می‌گفت: مدرسه کنار قبرستان در دامنه تپه‌ای دور از ده بود. مجبور بودم در همان مدرسه بخوابم. دوسه همکار بودیم. يك شب تنها ماندم. كوچك هم بودم. نوزده ساله.

يك چراغ نفتی داشتیم . خاموشش كردم كه بخوابم . يك دفعه صدایی شنیدم . گوش كردم ، باز صدای پیچ کسی آمد . دلم هری ریخت تو . یادم آمد كه صبحی با پدر و برادر بزرگهای یکی از بچه ها بگو مگو کرده ام . کبریت روشن كردم . کسی نبود . کبریت خاموش شد . باز کسی پیچ کرد . از ترسم لرزیدم . نای کبریت کشیدن هم نداشتم . تاریکی بود و تاریکی . گریه كردم . كشیدم كنار دیوار و كز كردم . گفتم : ترا خدای هر كسی هستی با من كاريت نباشه ! من آدمی غریبم . دیدم باز کسی پیچ کرد . به هر تقدیر بود کبریتی دیگر روشن كردم . يك دفعه چشمم افتاد به كاسه ای كه توش نخود و آب ریخته بودیم برای آبگوشت فردا ظهر . نگو نخودها صدامی كنند .

فكر كنید كه در چنین دهی معلم مریض شود یا پرهیز غذایی داشته باشد و دردی ناگهانی و دستش به جائی بند نباشد . دلخوشیش به چه باشد ؟ به پیاده رویهای مداوم و خسته كننده در بیراهه ها و كوره راههای روستاها در برف و سوز زمستان و گرگی كه در بیغوله چشم به راه رهگذری است ؟ در آذربایجان روستاهایی داریم كه برای رسیدن به آنها باید چهار پنج ساعت در كوهها و تخته سنگها و سر بالاییها پیاده روی كرد . معلم غیر نور چشمی به عشق كه و چه برود در این آبادیهای پرت روز بگذارد ؟ پول ؟ آسایش ؟ ... چه ؟

ماهیت برنامه درسی نیز چیزی است كه می تواند معلم را سرشوق بیاورد یا دلسر دكند . افسوس كه در این باره نمی توان زیاد سخن گفت كه به خیلی ها بر می خورد . اما برای خالی نبودن عریضه سخنانی درباره كتاب قرائت فارسی پنجم دبستان از دوستم « بیروز » نقل می كنم و

می گذرم.

اول دفتر :

به نام خداوند خورشید و ماه که دل را بد نامش خرد داد راه
از ویست پیدا زمان و مکان پی مور بر هستی او نشان
شاگرد کلاس پنجم دبستانهای روستاهای آذربایجان که زبانش
خوب به ترکی حرف زدن عادت نکرده باید شعری به این گندگی بخواند
و هنوز نام خانوادگیش را که به زور دنبال اسمش چسبانده اند ، یاد نکرده
است که باید مسأله زمان و مکان را بفهمد.
بعدش آرش کمانگیر است با عبارت‌ها و لغتهایی که پدر صاحب بچه را
در می آورد: سپاه ایران درمازندران به تنگنا افتاد ... برای آنکه ستیزه
از میان برخیزد .

و طرار امین از قابوسنامه : چنان شنیدم که مردی سحر گاهان به
قصد گرما به ... صد دینار در آستین داشت بردستار چه ای بسته ...
مطلب «نثر امروزی» ش هم این است : امروز هیچ هوشمندی که
خود را بارشته‌های نامریی به گذشته‌گان و آیندگان و مردمان عصر حاضر
پیوسته و همبسته نداند .. میخ ناچیز کفش شما حاکی از کشف آهن و
استخراج معدن ...

در این مملکت که «شعر بعد و فور به عمل می آید» چه لزومی دارد
که این شعر سعدی را بگنجانیم:

بدره بر یکی پیشم آمد جوان به تك درپیش گوسفندی دوان
و نتوانیم شاگرد را قانع کنیم که «ره» دو حرف اضافه برداشته و «به ره بر»
همان «سر راه» می شود ، اما کسی نباید در انشایش بنویسد : به ره بر

فردی دیدم.

قصه سه ماهی کلبله و دمنه یادتان هست ؟ این را می توانید هم در کتابهای ابتدایی بخوانید هم در کتاب کلاس نهم . اگر دل و جراتش را داشتم از جناب مؤلف می پرسیدم : بچه دوازده ساله از قطعه « از عادات شاهنشاهان قدیم » چه یاد می گیرد؟ و از این « معر » بیمزه :

بدین کشور کسی خدمتگذار است که دهقان است یا آموزگار است و ناگزیر، آن دیگرها مفتخور و خائند . در تمام این کتاب مستطاب جز یکی دوشعر و مطلب ناچیزی نمی یابی که دلچسب باشد و بچه برغبت آن را بخواند و معلم درس دهد.

یادش به خیر دورانی که کتابها شعرهایی هم داشتند :
ای گربه ترا چه شد که ناگاه...

چکار بکنیم که معلم خوب حکم کیمیا نداشته باشد ؟

پیش از وقت یاد آورتان می شوم کدگاهی معلمهای خوب روی غرضهای شخصی، بعضی تهمتها و به خاطر این که رییس و... چشم دیدنشان را نداشته اند ، از کار برکنار شده اند . بودن آدم صلاحیتدار ، با سواد و علاقمند در سراداره باعث می شود که او نیز به نوبه خود معلمها را بدنسبت لیاقت و کار بر کارها بگمارد.

من نظرها می راتا آنجا که می شود گفت ، بد اشاره می گویم و می گذرم .
تو خود حدیث مفصل بخوان .

باید تبعیضها و حق کشی ها زیر هر عنوان از میان برداشته شود. البته در عمل نه در بخشنامه های خشك و بیمصرف و بد دست آدمهایی که خود مؤمن به کارشان نیستند و عروسك كوکی هستند . انتقال معلمان از نقطه ای

به نقطه دیگر درباره همه یکسان باشد. پولهای حق فوق العاده کار و مأموریتهای نان و آبدار وفلان و بهمان تیول کسی نباشد: بعض مزایای بولی درباره تمام معلمان - چه دبیر و چه آموزگار و چه ریس - یکسان باشد. بگیریم «حق تأهل» را. گویی پول حمام زن کسی که رتبه آموزگاری دارد از مال آدمی که رتبه دبیری دارد کمتر است که این هر دو «حق تأهل» یکسان نمی گیرند و نیز «حق اولاد».

يك علت این که آموزگاران تلاش می کنند به هر نحوی شده به دانشگاه راه یابند همین مسأله پول است. و اضعتر بگویم تامین آتیه است. از نصف بیشتر دانشجویان دانشکده ادبیات تبریز معلم هستند. می روند لیسانسیه بشوند که هم عنوانی است دهن پرکن و هم نان آور و با آن می شود از محیط محقر دبستان و از دست بچه های عرعر و پرچرك و کثافت فرار کرد و به کلاسهای تروتمیز دبیرستان و دبیر شد و هفته ای بیشتر از بیست و دو ساعت درس نگفت. به قول آذربایجانیا: هم زیارت است هم تجارت.

با این ریخت و پاشها و طرح دستورهای غلط انداز آیا حق ندارند؟ باید در استخدام معلمان دقت کنیم چه کسانی را استخدام می کنیم و مهمتر از آن بینیم چه کسانی باید تشخیص بدهند که فلانی شایستگی معلمی دارد یا نه. این خود درد بزرگی است. فلان آدم از همه جا بیخبر که روزی معلمی گنج و گول بوده، آمده مدیر مدرسه شده، بعد فلان و بعد بهمان. روزی هم ریس فلان بخش و شهرستان. و بعد... چندی بعد هم ناچار ریس کارگزینی فلان مرکز استان می شود و در انتخاب و استخدام معلمها دخالت می کند. چطور است؟ بیج و خم مقررات

اداری و فرازونشیب ترقی مقام در آن طوری است که فقط به مزاج همین نوع آدمها می سازد. اگر هم هر چند روزی سر و صدای تحول اداری و اصلاح بر می خیزد ، باز سر رشته کارها در دست همینها گذاشته می شود و نتیجه اش رامی بینیم.

«عین الدوله» را که می شناسید ؟ دشمن شماره يك مشروطه بود و بعد ناظر دوره سوم انتخابات مجلس شورای ملی و نخست وزیر مشروطه . و نتیجه ؟

به مقیاس خیلی كوچك اینها هم هر کدام يك «عین الدوله» هستند . می گویند: هر کس خرشده ما پالانش هستیم، در شد دالانش . تعجب و خشم من از اینجاست که مردم ما اینقدر خوش باور و فراموشکار هستند که خروس کشیهای آقاشیخ روباه را زود فراموش می کنند و توبه اش را باور می کنند و می ریزند زیر سایه اش سینه بزنند ، به هواداری او.

بنابراین اگر یکی از این آدمها وریسها بیاید و فریاد بردارد که من می خواهم در اداره و کار تعلیم و تربیت تحول بیاورینم ، باید بدانید که حرفش کشاک است. درست به «حج رفتن» آقاشیخ روباه می ماند .

یاد شعر «م. امید» افتادم : ای درختان عقیم ریشه تان در خاکهای هرزگی مستور !... تا آخر.

بازرسی فرهنگی و انواع و اقسام آن

بازرسی از نظرمین و اداره - فرمول معمول بازرسان -
بازرسی تلفنی - نان قرض دادن - بازرسی نوبتی -
بازرس استانی و شجاعت اخلاقی - جن و بسم الله -
نفرت از بازرسان و قضیه خرده سنگ - چرا بازرس
می‌شوند؟ هدایت و تصویر جمجمه و استخوان و
بقیه قضا یا.

صحبت از بازرسی فرهنگی است. چگونگی. چه کسانی می‌کنند.
نتیجه‌اش. تلقی و واکنش معلمها. چطور باید باشد؟ واکنش اداره. و بعض
حرفهای دیگر.

به نظرم بازرسی باید برای این باشد که معلوم کند برنامه درسی چه
اندازه پیشرفت کرده. معلم کجا موفق شده. رابطه مدیر و معلمها
بر چه پایه است. ناراحتیشان چیست. چه مشکلی دارند که محتاج راهنمایی
باشند. طرز تدریس در کلاسها چگونه است. برنامه های درسی چه نقصی
دارد. البته از نظر معلم ها - و تدریس آن در کلاس با چه مشکلی روبرو

می‌شود. و چند مورد دیگر. این همه هم از عهدهٔ معلمی پخته، با سواد،
کاردان و انسان برمی‌آید. کار هر بیکارهٔ بیروپاتال نیست.

شاید تعجب نکنید اگر عرض کنم که بازرسی در اداره‌های ما فقط
يك مفهوم و هدف دارد: ثبت و ضبط صورت‌غایبان و عیبجویی. آن هم
در صورتی‌که بازرس بخواهد خودی و قدرتی نشان بدهد؛ یا با مدیر و
معلمی لج کند و به زعم خود بخواهد بینیشان را بخاک بمالد و جلوه‌رج و
مرج را بگیرد.

فکر نمی‌کنید يك چنین بازرسی از عهدهٔ هر آدم خام بی‌سواد،
کارندان و غیرانسان هم برمی‌آید؟ چرا برنیايد؟ و می‌آید و می‌بینیم.
بازرس وقتی به مدرسه می‌آید، سری به دفتر می‌زند، با مدیر
احوالپرسی می‌کند، اگر پاداد چایی هم می‌خورد، بعد در دفتر بازرسی
فرمول معمول را می‌نویسد و درمی‌رود. فرمول از این عبارتها ترکیب
شده: همهٔ معلمها حاضر بودند و با جدیت به انجام وظیفه اشتغال داشتند -
نظافت مدرسه خوب بود - شیشهٔ پنجره‌ها تمیز بود - تذکر داده شد که تنبیه
بدنی سخت قدغن شود و در کلاس ترکی حرف نزنند. و از این دست
حرفهای تهوع‌آور.

در بعض شهرها حتی بازرسی تلفنی هم داریم.

خنده ندارد. حقیقت است. بازرس می‌آید به مدرسه‌ای. پس از
«انجام وظیفه» در آن مدرسه، گوشی تلفن را برمی‌دارد. شمارهٔ تلفن مدرسهٔ
دیگری را که راهش دوراست می‌گیرد. بعد این مکالمه میان مدیر مدرسهٔ
دیگر و آقای بازرس صورت می‌گیرد:

- آقای مدیر شما هستید؟ بنده ...

— سلام علیکم جناب آقای . . . حال جنابعالی چگونه ؟
— ای بد نیستم . خوب ، آقای . . . معلمها همه شان حاضر

هستند ؟

— بله ، همه شان سرکار هستند .

— غایب که ندارید ؟

— نه قربان . همه به انجام وظیفه اشتغال می ورزند .

— فرمایشی که نبود ؟

— خیر عرضی نیست .

— پس خدا حافظ !

سپس آقای بازرس گوشی رامی گذارد . و از کیفش دفتر بازپرسی را درمی آورد و با نثر اداریش می نویسد : « در تاریخ و روز فلان در ساعت بهمان از فلانجا بازرسی دقیق بعمل آمد تمام کارکنان با جدیت بدانجام وظیفه اشتغال نموده و در سهاپیشرفت فوق العاده داشتند به آقای مدیر دبستان تذکر داده شد که من بعد مواظبت نموده که معلمها تنبیه بدنی به عمل نیاورده و از این امر حتی الامکان خودداری بنمایند و چند تا از شیشه ها کثیف بود که به خدمتگزار شدیداً تذکر داده شد که نظافت مدرسه را من بعد بیشتر از پیش نصب العین خود قرار داده والا طبق مقررات مربوطه رفتار خواهد شد . . . »

اگر هم بازرس بخواهد خیلی دلسوزی کند و کوشش نشان دهد ، چند دقیقه ای برای معلمها صحبت می کند اندر فواید تنبیه نکردن ، فارسی حرف زدن ، این که دور از وجدان است پول گرفتن و درس نگفتن معلم باید با وجدان باشد . معلم باید . . . معلم باید . . . ! گاهی هم موعظه های

آخوندانه و اندرز دادنی پدران و ریش سفیدانه. گاهی هم حرفهای گنده از «آموزش و پرورش نوین» این تحفه نطنز. بیخشید، ینکه دنیا. و این حرفهای گنده هم در «کلاسهای آموزشی» وزارت یسا استانی به گوششان می خورد.

ضمن صحبت آقای بازرس معلمها به مناسبت حال و کار اندر دنیایی هستند خصوصی: یکی تو فکر رانندگی یادگرفتنش و گواهینامه گرفتنش هست که تازگیها پول مول گیرش آمده و دو سه تومانی اضافه بر مخارج ضروری در بساطش پیدا می شود و اعلان فلان آموزشگاه رانندگی جلو چشمش است که درشت نوشته است: آموزش با فولکس واگن. یکی تو فکر زنش و بچه اش. عزبها تو فکر این که کی ساعت چهار خواهد شده که بشود رفت دنبال جماع بصری و خیابانگردی و دنبال زن و دخترها افتادن و متلك پراندن و گشودن عقده سر سخت سالها محرومیت جنسی ناشی از ترکیب هسلهف اجتماع غلط اندازمان (در شهرهایی مثل تبریز). یکی تو فکر این که نوبت آبیاری سیب زمینهایش گذشته و ممکن است زحمتش و تخمش هدر رود (در قصبه ها)

بازرسان گاهی هم سری به یکی دو کلاس می زنند. برای پرس و جو. تنها یا همراه مدیر. فرض کنیم زنك فارسی باشد البته معلم پیش از وقت به شاگردانش گفته که بگویند درس امروز فلان صفحه است. و «فلان صفحه» یعنی درس چند روز پیش که شاگردان کم و بیش فوت آوند. بازرسان روانشناسانه نگاهی بصورتها می افکند و آنرا که رنگ پریده تر است انتخاب می کند و چیزی ازش می پرسد. اگر شاگرد خوب جواب بدهد، معلوم است که تیر جناب بازرس به سنگ خورده و آنوقت دیگری

را انتخاب می‌کند. اگر هم جواب خوب نداد، معلوم می‌شود که آنجناب خوب گرفته و شاگرد سؤال‌پیچ می‌شود. معلم هم در این وقتها دست به تاکتیک معلمانه‌ای می‌زند و از پشت سر به هزار حیل و شگردش را راهنمایی می‌کند. با دست و حرکت دهان و بدن لغتها را معنی می‌کند و... و بدین ترتیب اگر معلم پخته نباشد همیشه می‌تواند سرزرنگترین بازرس از خود راضی را شیر بمالد و روانه‌اش کند که برود در دفتر بازرسی بنویسد: درسها پیشرفت فوق‌العاده داشت... و اینجا حق با معلم است.

این جناب بازرسان خیال می‌کنند بازرسی از کلاس یعنی سؤال پیچ کردن شاگرد، والسلام. خواهم نوشت که چطور با زمینه سازی قبلی شاگردان خود بازرس را سؤال پیچ می‌کنند و خیطش می‌کنند. اما اداره، گویی تنها در امر کسر حقوق و جریمه کردن به خاطر تأخیر ورود و غیبت، به گزارش بازرسانش اعتنا می‌کند. گاهی هم در صدور تویین‌نامه. نان قرض دادن هم داریم که محتاج توضیح نیست.

بازرسی نوبتی هم داریم. مدرسه‌ها می‌دانند که چه روزی نوبت بازرسی آنهاست. آن روز را آمادگی دارند. کسی غایب نمی‌شود. زنگ را سر ساعت و ثانیه می‌زنند. و اغلب تا بازرس پاش را از آستانه در مدرسه به آن طرف گذاشت، کار مدرسه لنگ می‌شود. مثلاً زن و بچه‌دارها زودی جیم می‌شوند تا سفارش خانم را انجام دهند و خریدی از بازارچه بکنند.

گاهی بازرس استانی نیز به شهرها روانه می‌شود. فرض کنیم در یک شهرستان دور از مرکز معلمها و ریس میانه‌شان شکر.

آب شده. معلمها بر میدارند به اداره استان شکایت می کنند که رییس ما فلان کارهای بدو بهمان حق کشی ها را کرده، به حرف حق ما گوش نمی کند. خواهش می کنیم. رسیدگی فرماید. اداره پس از چند بار تکرار شدن شکایت نامه بازرسی می فرستد که برود «طبق مقررات مربوطه رسیدگی به عمل آورد»، آقای بازرس شب اول در دولت منزل آقای رییس اتراق می کند و دو تایی سری گرم می کنند. چرا که پیش از این هم بارها نان و نمک خورده اند و هم کلاس و هم دوره هم بوده اند و هر دو وظیفه خود میدانند که در ولایت غربت مهمان همدیگر باشند و جایی که یکی زندگی و خانه دارد، دیگری نباید شب در جای دیگر بخوابد. صبحی هم پا می شوند و دو تایی می روند به اداره. رییس بخصوص بازو در بازوی جناب بازرس راه می رود که به معلمها بگوید: مارو چی حساب کرده بودین؟ در اداره در اتاق رییس خلوت می کنند. حرفهای دیشبی را نشخوار می کنند، مذاکره محرمانه می آغازند و کمیسیون می دارند. بعد از ظهر آقای بازرس همراه رییس سری به دوسه مدرسه می زند و معلمهای شاکی را می بیند و می شناسد و اگر هم تواضع کرد دوسه کلمه حرف می زند و عصری در می رود و معلمها منتظر که چه زاید سحر. تا سحر برسد چند روزی طول می کشد. بعدش دوسه توبیخ نامه از گرد راه می رسد. محل خدمت، دوسه نفری به نقطه های دور دست انتقال می یابد. يك بخشنامه هم صادر می شود که اداره وظیفه خود را بهتر از همد می داند و دخالت در «امور اداری» از وظایف معلمها نیست و... این کار سابقه فراوان دارد و رسم معمول است.

کسی که به بازرسی می رود به شهری برای رسیدگی به کارهای فرهنگی و تربیتی باید آدمی باشد به معنای واقعی کلمه شجاع. بداند که چه بسا با معلمهایی برخورد خواهد کرد که صاحب شخصیت علمی و اخلاقی

هستند و سوادشان تمام وجود او را به پوشیزی نمی‌خرد. بازرس باید اینقدر شجاعت اخلاقی داشته باشد که اگر رئیس نا حق باشد بتواند بینش را به خاک بمالد اگر چه زمانی همکلاس بوده و در حال حاضر رئیس است. نگوید که: چون ممکن است فردا هم جامان عوض شود و این بیاید حوزه کار من برای بازرسی، پس باید شیوه زن قرض دادن پیش گرفت و ساخت و باخت کرد. نباید هر آدم بزمش، محافظه کار، موقع طلب، فاسد و بیسواد را بر کارهای تربیتی مملکت ناظر کرد. هنوز داستان آن بازرس کهنه کار و افتضاحی که بایک خانم معلم بار آورد و رد زبان معلمهای تبریز است.

متاسفانه رئیسها همیشه از آدمهای دارای شجاعت اخلاقی بدشان می‌آید و دیگران را بر ایشان ترجیح می‌دهند و معلوم است چرا. می‌گویند که آنها پخمه و بیجه فکر هستند و داخل آدم نیستند. بازرس و شجاعت اخلاقی به جن و بسم الله می‌مانند.

در یک شهرستان آذربایجان علت این که فلانی بازرس شده بود داشتن ماشین شخصی بود. جیب اداره از کار افتاده بود و امکان نبود که از مدرسه های دور دست بازرسی شود مگر این که خود بازرس ماشین داشته باشد. در انتخاب این فلانی بد سمت بازرسی چیزی از این قبیل مطرح نبود. سواد، محبوبیت میان معلمها، وارد بودن در کارهای تربیتی، صلاحیت اخلاقی و...

از اینجاست که معلمها همیشه از بازرسان نفرت دارند. روی خوش بهشان نشان نمی‌دهند. دستشان می‌اندازند. با آنها لج می‌کنند. در شهرهای کوچک کار به آنجا میکشد که تو جیب بازرس خرده سنگ پر کنند و

انگولکش کنند، پردور نروم. حقیر خود از سر لج و تمسخر این کار را کرده است. معلوم است کار چرا به اینجامی کشد: باز از خود بگویم. انتظار دارم کسی که می آید کار و کلاس مرا ببیند و نظر بدهد باید دستکم به اندازه خود من خوانده باشد، بداند و بفهمد؛ علاقمند باشد و شعورش را داشته باشد.

اغلب بازرسان جرأت نمی کنند به کلاس بعض معلمها که رو نمی دهند بروند. چرا که می ترسند کار به رسوایی بکشد معلمهای نا قلا و استاد برای این که بازرس را خیط کنند، نقشه می کشند و کلاک جور می کنند. اندازه فهم و سواد بازرس را می دانند. پیش از وقت مطلبی را باشاگردان در میان می گذارند. مثلاً يك مساله چهار عمل اصلی. وقتی جناب بازرس وارد کلاس شد، معلم یکی از شاگردان دست پرورده را می خواند پای تخته سیاه. مساله طرح می شود. شاگرد به عمد راه غلط می رود. کسی صدایش در نمی آید. جناب بازرس نگاه می کند و به به می کند و آفرین می بارد و هوش و فراست شاگرد را ستایش بیکران می کند. آنوقت شاگرد دست پرورده به صدا در می آید که نه آقا اصلاً من فلانجا اشتباه کردم و راه غلط رفتم، و کلاس به هم می خورد و جناب بازرس خیط و بور در می رود و عهد می کند که دیگر پاش را به چنان کلاسی نگذارد.

بتقریب، از بیست بازرسی که حقیر با آنها سروکار داشته ام یا فضایلشان را شنیده ام نوزده نفرشان بیسواد و خام بوده اند و از مرحله پرت. دستکم مدرک تحصیلشان هم ارزش با مال من و آموزگاران دیگر نبود. آدمهای بیحالی بوده اند که می آمدند سری به مدرسه بزنند و دو

کلمه گزارش به اداره بنویسند محض خالی نبودن عریضه. محض اینکه گفته نشود که فلان حوزه بازرس ندارد. مختصر بگویم؛ اغلب بازرسان برای این بازرس شده اند که به نحوی می توانسته اند در اداره و مدرسه ها کار دیگری بکنند. یکی می رود سبزی ریس را پاك می کند که بازرس شود و قدری استراحت کند تا وجودش زیاد ضعیف نشود و بتواند خوب به زن و بچه اش برسد. یکی را ریس خود بازرس می کند که آدم خودی است و احتیاج به وقت و فرصت دارد که ادامه تحصیل بدهد. یکی بازرس می شود که در بازرسی نوعی تشخیص و ریاست می بیند. از آن آدم های عقده دار است. یکی به بازرسی انتخاب می شود برای این که خوب از دستش برمی آید که چغلی و سخن چینی این و آن را بکند و خدمت آقای ریس برساند که يك يك معلمها او را چطور آدمی می دانند تا او مخالفان خود را بشناسد و بتواند سرفرصت به خدمتشان برسد. یکی بازرس می شود برای این که آدم عیالوار و پیر و پاتالی است و رفتنش بمدرسه دخترانه مانعی ندارد.

شهرهای بزرگ را نمی دانم، در شهرهای كوچك كه مطلقاً از كلاسهای دبیرستانی بازرسی نمی شود. تنها گاهگاهی آقای ریس خود تشریف می برد و سری به كلاس و مدرسه و معلمها می زند. بازرسی ریس از كلاس دبیرستانی خود جنبه های مسخره زیادی دارد. ریسها معمولاً لیسانسیه هستند. وگاهی دیپلمه. لیسانسیه فلسفه، زبان فرانسه و... اندازه سواد فلسفه یا فرانسه شان هم درست به اندازه اطلاع يك كارگر گلكار است از معماری و مهندسی ساختمان. با این كمیت لنگ روهم دارند که بروند و كلاس را بازرسی کنند و نظر بدهند که مثلاً معلم شیمی یا جبر خوب تدریس

کرده یانه. راستی را که مسخره و خنده دار است.

همکاری نقل می کرد: ریسمان آمده بود به دبیرستان ما. دبیرستانی تا کلاس نهم. با هزار خون دل کتابخانه محقری با چند صد کتاب راه انداخته بودیم و اتفاقاً مازیار هدایت هم در آن میان بود. جناب رییس تنها نظری که درباره کتابخانه ما داد این بود: آقای فلانی این کتابهای صادق هدایت هم که واقعا مضر هستند. خوب است آنها را از دسترس شاگردان بیرون کنید. و اشاره به مازیار کرد. پرسیدم که خود کتابهای هدایت را مطالعه فرموده اند و می دانستم که جناب ایشان از این شوخیها نمی کنند. گفت: من که خودم نخوانده ام. همه می گویند مضر است. اصلاً اینها را باید گذاشت تو يك گنجۀ مخصوص و درش را قفل کرد و روش تصویر يك جمجمه و دو تا استخوان کشید.

باور کنید که يك کلمه اش اغراق نیست.

بدین ترتیب می بینیم که در عمل بازرسی صورت خنده دار و مسخره ای دارد، عدمش به وجود.

طرز رفتار صحیح بازرس خوب را می گذارم برای فرصت دیگر. شاید هم برای وقتی که يك بازرس خوب سراغ داشته باشم و بدانم که سخنانم را جدی خواهد گرفت. البته این نظر شخصی من خواهد بود. والسلام. سیز ساغ من سلامت!

تنبيه بدنى

قدغن الابختگى — کتک در کلاس تربيت معلم —
خوش باورى و تقلید از ینگه دنیا — مریبان انسان دوست
و دکو کلوکس کلان، و تبعض نژادى و دگلدواتر، — دستى
در بند «پاچه»، و پایی در سگرو «چاچا» — به این شرطها
تنبيه بدنى مفید هم هست — جاسوسان ناظم — و بعض
حرفهای دیگر.

همیشه تو گوش معلم می خوانند که: تنبيه بدنى قدغن!
بر منکرش لعنت.. من هم می گویم قدغن! اما چگونه؟ برای
چه کسانی؟ برای کدام محیطها؟ بوسیله کدام معلمهای حرف شنو؟
به جای تنبيه بدنى چه می گذارید؟ پس از کدام مطالعه و بررسی و
تشخیص؟

بخشنامه های زیادى داریم در قدغن صد در صد کردن تنبيه بدنى در
مدرسه ها. از وزارت، از مرکز استان و از شهرستانها و مرکز بخشها. در
دانشسراها و محیطهای تربيت معلم هم این حرف هست. سالها پیش که
در دانشسرا مشق معلمی می کردم، می گفتند که آموزش و پرورش نوین تنبيه

بدنی رافدغن می کند . چرا که تنبیه بدنی شخصیت كودك رامی كشد و او را عاصی می كند و او را به درس و مشق بد بین می كند و او را فردی فلان و بهمان بارمی آورد . اقتضای آموزش و پرورش نوین این است كه با بچه بزبان خوش و شیرین رفتار بكنید و او را هرگز كتك نزنید .

ناگفته نماند كه در همان دانشسرا ما را كتك می زدند و اغلب نمی توانستند با ما به «زبان خوش و شیرین» رفتار كنند . چرایش را بعد توضیح خواهم داد . مختصر بگویم كه تمام مریبان دانشسرای من - شاید غیر از یکی دو نفر - با این تحفه نطنز آموزش و پرورش نوین تنها در برنامه های درسی ، بخشنامه های وزارتی و ترجمه فارسی كتابهای امریکایی آشنا شده بودند و خود هیچگونه تجربه نداشتند .

هیچ یادم نمی رود . يك روز دبیر به ما گفت : فرض كنیم كه یكی از بچه ها باشد و نشست روی تخت . شما چكار می كنید كه بچه سر جاش بنشیند ؟ همكلاسی زود گفت : می خوابانم بیخ گوشش . خندها كه فروكش كرد ، دبیر گفت : نه . هرگز نباید این كار را بكنید . همكلاس گفت پس شما چكار می كنید ؟ دبیر گفت : به زبان خوش و شیرین می گویم كه پسر جان بنشین سرجات . همكلاس گفت : بلکه نشست . دبیر گفت : دوباره می گویم كه پسر جان آخر خوب نیست روی تخت بنشین . بنشین سرجات . خواهش می كنم . همكلاس گفت : اگر باز هم نشست ؟ دبیر گفت . این دفعه می آیم می نشینم روی تخت و بهش می گویم آخر پسر جان این كار بد است . آدم باید مثل من روی تخت بنشیند و گوش كند به درس . بین دوستان چه خوب نشسته اند و گوش می كنند . همكلاس گفت : اگر باز هم نشست همان روی تخت ؟ دبیر كلافه شد و داد زد : می خوابانم

بیخ گوشش . و کلاس به هم خورد .

این را می گویند دست ازدور بر آتش داشتن و فتوا صادر کردن .
گذاشتن روش تازه به روش کهنه و ریشه داری به همین سادگیها که
آقایان باور کرده اند نیست . نخست باید دانست که این « آموزش و
پرورش نوین » و ممنوع بودن تربیت بدنی « ارمغان نفوذ طرز تربیت
و آموزش امریکایی است در ایران . بی آن که پیش از وقت تحقیق و بررسی
شود که قدغن کردن تنبیه بدنی چه زیان و فایده ای می تواند داشته باشد .
به تقلید یکنگه دنیا ییها « اداره آموزش سمعی و بصری » راه می اندازیم
و هیاهو بر پامی کنیم و فایده ای هم نمی رسانیم . تنها چیزی که در این
سالها معلمی ام از این اداره دیده ام آوردن و نمایش دادن سه چهار حلقه
فیلم سینمایی است که یکی دو تای آنها مدرسه های امریکایی را نشان می داد
و طرز کار و ورزش دانش آموزان را ؛ و دو سه تای دیگر از فعالیتها و
جانشانیهای شبانه روزی و روز افزون مأموران « سازمان برنامه » خودمان
سخن میگفت . چند تاحرف هم در کتابهای دانش سرایی به خورد من
داده بودند که هر چیز خوب است از راه سمعی و بصری یاد داده شود .
تنها وسیله برای آموزش سمعی و بصری که من سال گذشته در اختیار
داشتم چند تاققره ، بادام و گردو بود که شاگردان برایم آورده بودند
و من وسیله آنها حساب و جمع و تفریق یادشان میدادم . حتی در مدرسه
من يك كره جغرافیائی كوچك و يك نقشه نبود . از اداره بخش تقاضای يك
كره كردم . جواب شنید که اعتبار ندارد .

جا دارد در این مقاله به این نکته هم بپردازم که امریکا خود با این
همه مربی دلسوز و انسان دوست و روشهای تربیتی مبنی بر آزادی و همزیستی

چه دسته‌گلی بر سر ملت خود زده است و به کجا رسیده است که مامی خواهیم برسیم. آیا این ملت همان مریپهاو روانشناسان خوش بین نیست که هنوز چشم دیدن سیاهان را ندارد و «لینچ» راحق مشروع خود می‌داند و سازمانهای مخوف طرفدار تبعیض نژادی راه می‌اندازد؟ هنوز سازمان وحشتناك «کوکلوکس کلان» با هزاران عضو سفید پوست و امریکایی خود لرزه بر تن سیاه تحقیر شده می‌اندازد و به این هم بس نمی‌کند و دامنه تهدیدش را به سراسر دنیا می‌کشاند. يك روز در روزنامه‌ها می‌خوانیم که سازمان مخوف «کوکلوکس کلان» فلان نماینده مجلس هند را تهدید به صلیب شدن کرده که چرا به طرفداری سیاهان سخن گفته و روز دیگر می‌خوانیم که...

آیا این ملت همان مریپهاو روانشناسان خوش بین و سطحی فکر نیست که «گلدواتر» ها می‌آورد با آن خوی درندگان جنگلی و جنگ طلبانه و جاه طلب؟

آیا این ملت همان مریپهاو روانشناسان خوش بین و «نزدیک بین» نیست که نمی‌فهمد که همه مردم دنیا حق زندگی دارند؟

باید دانست که با تصویب چند لایحه و اعطای حقوق به سیاهان کاری از پیش نمی‌رود. ملت باید تربیت شود. ملت باید این حقوق را به سیاهان بدهد و در کنار خود جا برای آنها باز کند، نه مجلس بنا به اقتضای سیاستش.

حضرات - مترجمان و نویسندگان تربیتی! می‌بینید ما چشم بسته و چهار اسبه بکجا می‌تازیم؟ که يك مشت - جوان گیج و گول و «جهان در گذراستی» بار آوریم که دستی در بند «پاچه» داشته باشند

و پای در گرو «چاچا». رونوشت را مطابق اصل می‌کنیم که هرگز به صرافت چیزی نیفتد مگر «باچه» و «چاچا».

از مطلب کمی دور افتادم.

نباید پنداشت که وقتی بخشنامه‌ها تنبیه بدنی را قدغن کرد، معلم‌ها هم حرف شنوی می‌کنند. بخشنامه که به مدرسه رسید، مدیر یا ریس به امضای يك يك معلم‌ها و ناظم می‌رساند. بعد آن را می‌گذارد لای پوشه و کارتن مخصوص اینگونه حرف‌ها - کنار بخشنامه‌های پیشی - و فراموش می‌شود. نهایتش این است که در شورای مدرسه از «آقایان» و «خانمها» خواهش کنند که خود مستقیم تنبیه نکنند و اگر دانش آموزی شلوغی کرد یا درس! را خوب پس نداد او را پیش آقای ناظم بفرستند تا او حسابش را برسد. ناظم هم ترکه‌ای دارد که همیشه با خود سرف می‌برد تا دعوا کنندگان، غایبان، فحش دهندگان و کارهای بد کنندگان را با آن بزند. مدیر به ناظم و معلم‌ها به یکدیگر توصیه می‌کنند که طوری کتک بزنید که اثر ترکه وسیلی روی پوست نماند و خطری نداشته باشد. مثلاً سیلی و زدن چوب بر سر خطرناک است. شنیده‌اند و در بخشنامه‌ها هم خوانده‌اند که مثلاً در فلان قصبه بهمان معلم بخت برگشته زده و شاگرد همانجا خورده زمین و نفس کشیدن یادش رفته و معلم را اخراج کرده‌اند یا کشانده‌اند به دادگاه اداری.

اگر هم زد و بازرسی به مدرسه آمد - البته خارج از نوبت - چوب و ترکه زیر اشکاف وزیر میزپنهان می‌شود و بازرس هم بزرگواری می‌کند و خود را به بیخبری میزند و جایش را می‌خورد و سری هم به یکی دو کلاس میزند و می‌آید فرمول همیشگی‌اش را در دفتر بازرسی می‌نویسد و

می‌رود چنان‌که پیش از این گفته شد .

تا آنجا که من دیده‌ام، خبردارم و از همکارانم شنیده‌ام درد بیرستانها و دبستانها کتک و تنبیه بدنی با شدت و ضعف حکم فرماست . بیشتر معلمها و مربیان بر این عقیده هستند که کتک از بهشت آمده و تا نباشد چوب‌تر ، فرمان نبرد گاو و خر . این عقیده را هم از معلمان پیش خود کسب کرده‌اند . شاید هم تلافی کتکها و توسریهایی را که در کودکی خورده‌اند سر شاگردان خود درمی‌آورند . وقت کتک زدن آنقدر عصبانی و تند خو میشوند که گویی راستی انتقام می‌گیرند . خیلی به چشم دیده‌ام که ناظم باتر که دردست هجوم برده طرف شاگرد و فریاد کشیده و شاگرد شاش کرده به تنبانش .

چرا چنین است؟ چرا این همه بخشنامه تهدید آمیز و آن همه پند و اندرز کلاس تربیت معلم کارگر نمی‌شود؟ يك علت دارد : تنبیه بدنی الابختکی و بی مطالعه و بررسی قدغن شده است و نحوه آن طوری است که معلمها را سرلج می‌آورد . لحن بخشنامه‌ها در هر موضوعی همیشه محکم آمیز و اغلب موهن است . بخشنامه و نامه های اداری پراست از این عبارتها و کلمه‌ها: مقتضی است، اشعار می‌دارد، متخلفین طبق مقررات مجازات می‌شوند . باید ، لازم است ، مقتضیات اداری چنین ایجاب می‌کند و ...

گویی اینها خود نمی‌توانند بالحنی ملایم و احترام آمیز به معلمها خطاب کنند .

در بخشنامه‌ها هر گونه تنبیه بدنی سخت قدغن شده است و متخلفان - راتهدید به «رفتار طبق مقررات» کرده‌اند . بعض پدیان هم به دستاویز

چنین چیزها بارها سر معلم آمده‌اند و دعوا راه انداخته‌اند که کسی حق ندارد دست روی فرزند او بلند کند و الا له و بله می‌کند. این هم هست که عده زیادی از معلمها -- یادستکم صدی نود معلمهایی که من می‌شناسم -- تلاقی بگومگوهاشان با بقال و قصاب و زن و مادر زن را سر شاگردان درمی‌آوردند. بعضی آنها برای این کتک می‌زنند که بچه‌ها از شان بترسند و سر و صدا نکنند و چیزی نپرسند تا آنها بتوانند « رنگین نامه » شان را بخوانند و درس امتحان متفرقه آخر سال و پلی‌کی دانشکده را خوب از بر کنند. این دسته معلمها تکلیف زیادی هم معین می‌کنند. مثلاً يك دفعه می‌بینی که گفته‌اند فلان درس را پانزده بار رونویسی کنید. این تکلیف بیجا و بی‌فایده وقت شاگرد را می‌گیرد و جای پرس و جو نمی‌گذارد و معلم کلی وقت بیکار پیدا می‌کند.

در روستاها و قصبه‌ها معلمهای بومی حساب و کتاب ملک و خرید و فروششان را در مدرسه می‌رسند و در آنجا حتی معامله مغز بادام و برگه می‌کنند.

آیا راستی راستی تنبیه بدنی در مدرسه‌های ایران زیان‌بخش است؟ آیا می‌شود یکدفعه با صدور چند بخشنامه آمرانه آن را ریشه‌کن کرد؟ به نظر من این کار عملی نیست. چرا؟ خود مطلبی است که پیش از این بدان پرداختم و بازمی‌پردازم.

مجبورم یاد آوری کنم که محیطهای تربیتی درجه اول تهران و طرز تربیت شاگردان آنها را با تمام محیطها و شاگردان اینران یکی نگیرید. شاگرد کلاس چهارمی را در نظر بگیرید دردهی مثل آنهایی که وصفش در مقال اول گذشت. وی از وقتی زبان باز کرده و حرف زده و

حرف فهمیده و چیز یادش مانده ، یاد دارد که دده اش ننه اش را کتک زده . او را دم فحش گرفته ، با دگنگ افتاده به جانش . خود او ، خواهران و برادرانش را کتک زده . به همه شان بد و بیراه گفته . تمام مردهای ده را اینطوری دیده است . رفته سر کوچه قاب بازی کند ، پدر سر رسیده و کتکش زده . رفته تو خانه زیر کرسی خوابیده و پاش خورده قابلمه سرنگون شده . مادر سر رسیده و کتکش زده . رفته با کتابهای برادر بزرگش ور رفته ، او سر رسیده و کتکش زده . خودش برادر کوچکش را کتک زده . هر جا پاداده با بچه های کوچه کتک کاری کرده . سگها را دنبال کرده و سنگشان انداخته است . بعد گذارش به مدرسه افتاده است . نخستین روز بایکی دعواش شده و کتک خورده . فرداش درس حاضر نکرده و کتک خورده . پس فردا دیر آمده و کتک خورده . پس فردا به پای معلم بلند نشده و کتک خورده . در خانه کتک خورده . در مدرسه کتک خورده . و رسیده به کلاس چهارم . حالا يك بخشنامه شرف صدور می یابد که : آهای معلم ، تنبیه بدنی قدغن !

این بخشنامه را آسانتر از هر کلاس در اول دبستان می شود به کار بست که شاگردان هنوز کتک مدرسه را نچشیده اند و عادی نشده اند . حقیر طی سالها تدریس در کلاس اول دبستان به این نتیجه رسیده است که حتی در این کلاس هم نمی شود یکباره تنبیه بدنی را کنار گذاشت . سال گذشته شاگردی زیر دست داشتم که از يك ده دیگر پا می شد و می آمد به مدرسه من . پدرش مرده بود . با برادرش و مادرش زندگی می کرد . برادرش چهار سال بزرگتر از او بود . اما حسابی نسبت به برادر کوچک جای پدر را گرفته بود . به خانه شان که رفته بودم مادرش از دست برادر

بزرگ شکایت می‌کرد . می‌گفت که روزگار برادر کوچک را سیاه کرده . همیشه کتکش می‌زند که چرا رفتی تو کوچه ؟ چرا به درس و مشقت نمی‌رسی ؟ چرا ... ؟ برادر کوچک از ترس برادر بزرگ تو خانه نای جنب خوردن نداشت . مظلوم و معصوم نشسته بود زیر کرسی و حرف هم نمی‌زد .

فکر می‌کنید رفتار چنین شاگردی در کلاس و مدرسه چگونه می‌شود ؟ ازدو حال خارج نیست :

۱- اگر معلم خشن و کم حوصله‌ای داشته باشد که همیشه سر - کوفت و کتکش بزند ، یا از مدرسه متنفر و فراری می‌شود و یا رفتاری نظیر آنچه که در خانه داشته بیش می‌گیرد . مظلوم و توسری‌خور می‌آید به مدرسه و با بیمیلی و بی تفاوتی چیزهایی می‌خواند و می‌گذرد . عقده‌ها هم در دلش می‌ماند تا وقتی که فرصت بیابد .

۲- اگر معلمی داشته باشد که تنبیه بدنی را بکلی کنارگذارد، در مدرسه شمر هم جلو دارش نمی‌شود. همه را کتک می‌زنند. زود زود دعوای راه می‌اندازد. بی علت معلوم سروصدا برپا می‌کند و روی تختها راه می‌رود. روزی پنج‌شش تکه گچ مصرف می‌کند. معلم را به تنگ می‌آورد. بددرس و مشق هم خوب نمی‌رسد. سکوت و خمود ناشی از محدودیت خانه را آزادی مدرسه تبدیل به هرج و مرج می‌کند .

عاقلاً نه‌ترین راه رفتار با چنین شاگردی ترکیب این دو تا است . محبت و آزادی همراه با چوب و کتک و خشونت گاهگاهی، بجا و مصلحتی . از تمام حرفهایم چنین نتیجه می‌گیرم : قدغن کردن تنبیه بدنی در تمام مدرسه‌ها یکسان و به کلی، اشتباه است. نمی‌شود همه را با یک چوب

زد. امکان واقتضای محلی و وضع و رفتار محیط خانوادگی هم باید در نظر گرفته شود. (در اینجا فرض شده است که امکان خبر یافتن از وضع خانوادگی شاگرد برای معلم موجود است. اگر چه خیلی وقتها موجود نیست.) تنبیه بدنی خود هدف نیست، وسیله است. خشم و خشونت باید ظاهری باشد و برخواست و هدف معلم تسلط نیابد. نیز شاگرد باید کاملاً بداند که چرا کتک می‌خورد و اگر کناهاکار است خود به گناهش واقف باشد. پدران و مادران هم متوجه موضوع باشند.

به این طرز و شرطها تنبیه بدنی زیان ندارد و مفید هم هست. البته باید کم‌کم از شدت آن کاست تا به صفر برسد.

اگر شاگرد به تربیتی که گفتم، تربیت یابد و سال به سال بیاید، می‌توان در دورهٔ دبیرستان - حتی پیش از آن - تنبیه بدنی را دربارهٔ او قدغن کرد. اصلاً محلی برای کتک زدنش نمی‌توان یافت. اما اگر کسی بیاید و یکدفعه در کلاس مثلاً هشتم روش پیشنهادی کتابهای امریکایی را پیش گیرد، وای بر حال و روزش! من خود یک بار در چنین محصله‌ای گیر کردم. مثلاً می‌خواستم آزمایشی کرده باشم. بیه هرگونه سروصدا و هرج و مرج در کلاس را هم به تن مالیدم. کلاس هفتم بود. نتیجه این شد که یکدفعه غافل از همه جا دیدم کفیل دبیرستان ناظم را مأمور کرده که از پنجره کلاس مرا زیر نظر بگیرد و ناظم هم جاسوسی از خود در کلاس تعیین کرده که نام شاگردان پرسر و صدا را به او گزارش دهد تا او به حسابشان حساسی رسیدگی کند. با این طرز فکرها آدم چگونه سرکند؟ همین فشار و سختگیری ناظم، کفیل و دیگر معلمان یک علت سروصدا و هرج و مرج کلاس من بود. شاگردان در سنهای

بلوغ بودند و محتاج جنب و جوش و جر و بحث . طغیان و سرکشی و اعترافی از هر چه لذتبخشتر . نه جلسه های سخنرانی داشتند که خودی بنمایانند ، نه ورزش درست و حسابی . هیچ چیز نبود . تنها روزنه برای ارضای این میلهای سرکوفته کلاسهایی بود که در آن می توانستند به معلم جواب رد بدهند ، او را متوجه اشتباههاش کنند ، دیر آمدنش را متذکر شوند ، اگر میلشان کشید به پاش بر خیزند ، معلم از دیر آمدنش عذر بخواهد و کارهایی مثل اینها .

حالا شما دبیرستانی را در نظر بگیرید که دبیرانی از خود راضی در آن تدریس می کنند ، شاگردان را « آقای الاغ ماده » خطاب می کنند ، از مشق و لگد و ترکه مضایقه نمی کنند ، همه خود را با سواد تر از دیگران می دانند چرا که در دوران تحصیل همیشه شاگرد اول بوده اند ، مطالعاتشان هم محدود باشد . به چند کتاب کلاسی و عقیده داشته باشند که از فلانجاییها آدم در نمی آید ، و یکدفعه دبیر زود باور و علاقمندی بیاید و در همین دبیرستان روش دیگری پیش گیرد آنطور که گفتیم . وضع چه خواهد شد ؟ حال و کار خیلی دبیرستانها اینطور است .

دوستی آموزگار برایم تعریف می کرد که وقتی باشاگردان احوالپرسی می کند و دست می دهد ، مدیر دبستان رنگ از رخس می برد و به او تذکر می دهد که آخر فلائی این کارها چیست . چرا به شاگردان این همه رو می دهی . حرف در می آورند . روشن باز میشود و نمی شود جلوشان را گرفت .

صادقانه عقیده دارم که خیلی از معلمها اصلاح پذیر نیستند .

جمعشان کرد و ریخت تو بحر خزر تا از دستشان خلاص شد .
 با نصب و عزل یکی دو بالا دست و زیر دست و اخراج چند معلم هم کار
 از پیش نمی‌رود . فکرهای عمیق و طرحهای عمیقتر لازم است . با
 تعمیر پلکان ها ، نو کردن چلچراغ سقف اتاقها ، خراشیدن چرك
 و لکه دیوار و کارهایی مثل اینها شکستگی ساختمان از میان نمی‌رود .
 تازه این تعمیر و تغییر هم به دست همانهایی باشد که کلنگ به دست
 گرفته اند و سقف را سوراخ کرده اند و باران را تو دل داده اند و ساختمان
 شکسته است .

همان ریسهایی که هر کدام فرهنگ يك حوزه را به لجن
 کشیده ، روزی می‌بینی که جمع شده اند در يك جا و با گرفتن حق
 فوق العاده های کلان و خورد و خوراك مجانی مثلاً سمینار تشکیل داده اند
 ببینند که چرا فرهنگ پیشرفت نمی‌کند . همان ریسهایی که وصفشان
 در پیش از این گذشت . آن که امروز در اینجا ناشایست گفته
 می‌شود و نمی‌تواند کارش را خوب انجام دهد ، فردا در مرکز صاحب شغل
 حساستری می‌شود و به صاحب کار دیروزیش امر و نهی می‌کند و مثلاً
 راهنمایش می‌کند و بخشنامه صادر می‌کند . قضیه رطب و رطب خور را که
 می‌دانید؟

بیت

چه گویم که ناگفتم بهتر است
 زبان در دهان پاسبان سراسر است

مشکل کتابهای درسی

حرف كشك — كارگر بامزد روزانه حداكثر ده ريال —
در تنظيم آئيننامه و طرح برنامه ها امكان و زندگي مردم
در نظر گرفته نمي شود — اشاره اي به تدريس فارسي در
آذربايجان و مشكلات آن و راه صحيحش — يك عامل
شكست رويي براي بچه هاي آذربايجان — آتش شله
قلمكاري به نام «درس انگليسي» — يگانگي كتابهاي
درسي از زندگي — دانشكده ادبيات تبريز در عصر
نويسنده چهار مقاله، و روزگار افلاطون — نتيجه.

تا محيطي را از نزديك ببينيم، در آن زندگي نكنيم، با مردمش
نجوشيم، صداشان را نشنويم و خواسته هاشان را ندانيم، بيجاست كه
براي آن محيط و مردمش دلسوزي كنيم و براي آنها حتي داستان بنويسيم
كه آن فلاني فرنگ نشين مي نويسد و باورش هم مي شود كه بزرگترين
داستان نويس ايران است. معلوم است كه حرف اين دسته — اگر گذشت داشته
باشيم و دست بالا را بگيريم — كشك است. آ نهايي را هم مي گوييم كه توي
پايتخت مي لولند، تاخر خره مي خورند، در مبل و صندلي مي لمند، تابستان
باشد كولر دم دستشان، زمستان باشد بخاري برقي و شوقاژ پشت سرشان،

خانمی و کلفتی و نوکری و دم و دستگاهی در خدمتشان ، حقوق و پول فوق العاده کار دائمی در انتظارشان و سالی چند مطالعه روانشناسی و آموزش و پرورش از روی کتابهای امریکایی محرکشان ، و بر می دارند برای بچه چاه بهار کتاب می نویسند و برای بچه گاوسان برنامه تنظیم می کنند که مدرسه ها باید از اول مهر ماه باز شود و معلمها هم از اول شهریور ماه حاضر شوند و در آخر خرداد ماه هم درس تمام شود . دیگر غافلند که گاوگانیها تا آخر مهر ماه هنوز انگور ها شان را نچیده اند که بتوانند سر کلاس حاضر شوند و خرداد ماه هم که بشود باز توی باغ و مزرعه لازمند و در شهریور ماه سرشان آنقدر شلوغ است که اغلب روز امتحان و مواد تجدیدی خود را فراموش می کنند .

در اینجا دو نامه را رو نوشت می کنیم تا معلوم شود که چگونه ممکن می شود در پایتخت با خیال آسوده نشست و برای روستاها و پایتخت يك نوع بخشنامه صادر کرد . نامه اول را من نوشته بودم و وسیله تنها همکار مدرسه ام که مدیر و معلم کلاسهای دوم و چهارم بود به اداره آموزش و پرورش فرستاده بودم :

آقای مدیر دبستان

خواهشمند است از اداره آموزش و پرورش بخش تقاضا کنید که در مورد تأمین کارگر دستمزد به جای مستخدم (مطابق تبصره يك بندح ماده ۲ آئیننامه دبستانها) اقدام کند . این راهم علاوه کنم که آنطور که اداره در نامه دستور داده است ، احتیاج مدرسه تنها «تأمین آب مشروب دانش آموزان» نیست که بشود يك نفر کارگر با مزد روزانه حد اکثر ده ریال انتخاب ، کرد و قضیه راحل شده انگاشت . پر واضح است که کسی هم نمی آید با ده ریال مزد تمام کارهای مدرسه را انجام دهد : کلاسها را تمیز کند ، به مستراحها

رسیدگی کند ، آب مشروب و غیر مشروب ازده بیاورد ، ارتباط مدرسه را با اداره حفظ کند ، لوازم ، ازاداره بیاورد و گویا باید - آنطور که آقای رییس شفاهی می گفتند - باتمام این کارها بر فروبی بامها راهم برعهده گیرد . اگر همچنین کسی در این چند روزه زمستان در مدرسه بند شود ، راستی که فردا - گاه کار روستاییان - هیچ تنابنده ای به زور دگنگ هم حاضر به کار نمی شود . در پایان بد نیست ماده ۵۷ آئیننامه دبستانها را نقل کنم که مربوط است به بهداشت مدرسه و مبین این نکته که بی مستخدم - یا دستکم کارگر دستمزد بهداشت مدرسه به چه روزی می افتد و چه اندازه بر خلاف آئیننامه در می آید که البته مسؤولیت آن به گردن مدیر مدرسه است در درجه اول .

ماده ۵۷ - همه روزه باید به نظافت حیاط و راهروها و کلیه اطاقها و منبع آب آشامیدنی محل سریدار و غیره رسیدگی شود و مخصوصاً کف مستراحها مرتباً شستشو و با داری مخصوص ضد عفونی گردد . آنطور که آقای رییس می گفتند ، البته وظیفه هر آموزگار علاقمند و فرهنگدوستی است که نقصهای مدرسه اش را یاد آور شود . انگیزه این حقیر نیز در یادآوری این نکته همین است .
با احترام - آموزگار کلاسهای اول و سوم . . .

اکنون نامه دوم را بخوانید که در جواب نامه من نوشته شده است :
آقای مدیر دبستان . . .

پاسخ نامه شماره . . . وضمیمه آن اشعار می دارد برای به کار گماردن خدمتگزار جزء در دبستانها مجوز استخدام و یا اعتبار مخصوصی در اختیار این اداره نمی باشد و اغلب مدارس دهات که به مراتب بیشتر از آن دبستان دانش آموز دارند بدون خدمتگزار می باشند و موافقتی که برای به کار گماردن خدمتگزار با مزد ده ریال جهت تأمین آب مشروب برای آن دبستان به عمل آمده و از هزینه نفت مصرفی دبستانها تأمین گردیده و بیشتر از مبلغ فوق هم امکان ندارد در صورتی که کسی پیدا شد که در مقابل مبلغ فوق تأمین

آب مصرفی دبستان را تقبل نماید جواباً اعلام دارید تا رسیدگی شود .
رئیس آموزش و پرورش . . .

با این تفصیل هم در آئیننامه قید می کنند که کف مستراحها باید هر روز با داروی مخصوص ضد عفونی شود . ساده ترین مثال این که وزارتیان و گردانندگان امور آنها تا چه اندازه در طرح برنامه ها به زندگی مردم و نیازها و امکان آن توجه دارند ، دقت در وقت برنامه ورزشی صبحگاهی پیشنهادی وزارتتی در دوسه سال پیش است که تبریزها می بایست آن را در زمستان در تاریکی سحر انجام دهند . چرا که طراحان این برنامه تنها تهران را در نظر گرفته بودند و دقت نکرده بودند که وقت طلوع آفتاب در تهران و تبریز نیم ساعته تفاوت دارد ، و در زمهریر سرمای زمستان آذربایجان معلوم نبود این برنامه در کجا اجرا بشود با آن دبیرستانهایی که يك کلاس گشادو جادار ندارد ، کجا رسد به سالن ورزشی سر پوشیده .

در اینجا به مشکلاتی که تدریس کتابهای درسی این چند سال آخر ایجاد می کند ، اشاره مختصری می کنم . بیفزایم که هر سختم یا نتیجه تجربه های شخصی است و یا نتیجه نشست و برخاست با همکاران دور و نزدیک و دیدن مدرسه های گوناگون در روستاهای گوناگون . نخست می پردازم به کتاب قرائت اول ابتدائی و تدریس آن در آذربایجان . یاد دادن زبان فارسی در کلاسهای روستاهای آذربایجان - آن هم از روی کتابی که برای فارسی زبانان نوشته شده باشد - کاری پر زحمت است . روشن کنم که این کار پر زحمت فقط برای معلم دلسوز است . و گر نه معلمهای دیگر که عده شان هم کم نیست ، همیشه پی بهانه می کردند که بگویند . ای بابا ، تو این آب و خاک دلسوزی روولش !

و با این حق کشیها و تبعیضها بهانه را چه زود و فراوان می توان به دست آورد .

در اینجا از کتاب اول یکی دو سال پیش مثال می آورم که دو سه آدم به ظاهر خیلی باسواد آن را نوشته بودند . خواهید دید که وقت نوشتن این کتاب مؤلفان تا چه اندازه در لاکشان فرو رفته بوده اند و خیال می کرده اند که بچه در سخوان ایرانی یعنی چند صد نفر بچه تر و تمیز خود و آشنایان . کتاب اول سال گذشته نسبت به کتابهای پیش کم عیب است . اما تناقض عجیبی در آن راه یافته است . واضح است چرا . مؤلفان خواسته اند کتابی تألیف کنند دارای مطلبهای شهری و روستایی که در تمام نقاط ایران استفاده بدهد . هم در تهران که پایتخت است و کاباره ، کلبه ، «تهدانسان» ، سینه راما ، شمال شهر ، ارکستر خارجی و رقص و خواننده اسپانیولی دارد و هم در «آخر جان» که محل کارمن است و دهی است مانند هزاران ده ناشناخته ایران و کدخدایی دارد و منی و یک باب «اولیا» فوقش . برای نذرونیاز . نذرونیاز وقتی که بارندگی نشود یاسر درختیهارا سرما بزند .

در آن کتاب تصویری بود که آذر ، دارا و پاپا و ماما جانشان را در حال شام خوردن نشان می داد : میزی در وسط با رومیزی . صندلیها دور و بر آن . اتاق بزرگ و دوزکدار . مثل جمال عروس . کاردو چنگال . بشقابهای چینی . تنگها و لیوانهای بلور . و چه وجه . آن وقت من که از شاگردانم می پرسیدم : بچه ها اینها چکار می کنند ؟ همه ما نشان می برد . اگر هم بی مقدمه می گفتم که دارند شام می خورند ، صد درصد دروغ گویم می پنداشتند . آخر مگر نه اینست که وقت شام خوردن سفره

می گسترند و دده بالاش می نشیند و ننه پایش و بچه ها اینور و آنور و کاسه سفالی را وسط می گذارند و ننه آبگوشت یا شوربا را توش می ریزد و تلیت می کند و اول پدر و بعد دیگران دستپاشان را می کنند تو کاسه و می خورند؟ خوب، پس این چه جور شام خوردنی است که معلم می خواهد به آنها بقبولاند؟

چهار جمله زیر این تصویر بود: بابا شام می خورد. مادر شام می خورد. دارا شام می خورد. آذر شام می خورد. برای تدریس این چهار سطر ساده من بیشتر از يك ساعت وقت صرف کرده ام. مجبور بودم برای قبولاندن این که در این شکل دارند شام می خورند، مقدمه چینی کنم و شاگردانم را آماده کنم.

این جمله دیگر راهم از آن کتاب داشتد باشید تا بگویم: آذر و دارا برای آموزگارشان کارت تبریک می فرستند. خوب، کارت تبریک یعنی چه؟ يك ساعت وقت لازم است که با هزار دوز و کلک این دو کلمه فهمیده شود. حالا می ماند مسأله فرستادن آن. آیا مسخره نیست که آدم يك تکه کارت دستش بگیرد و بدهد به یکی دیگر که آن را به در خانه و بروی خانه شان - خانه آموزگار - بدهد؟ در اینجا است که معلم باید يك بار دیگر کار و بارش را ول کند و دو ساعت تمام غزل بخواند و آیه بیاورد و قسم بخورد که آخر طفل روستازاده بیچاره ام، وضع تهران و شهرهای بزرگ جور دیگری است. آنجا پست است، خانه ها از هم دورند و از این قصه ها.

تمام نوشته های کتاب مخصوص شهر و قابل فهم آن دسته از فارسی زبانان اعیان و اشراف بود. گفتم اعیان و اشراف. بجه فارسی زبان بیچیز

هم برای آموزگارش کارت تبریک نمی فرستد و شام را با کار دو چنگال و روی میز و صندلی نمی خورد . شاگرد که از زندگی خود چیزی در کتاب نیافت تکلیف روشن است . به زور مته واره که نمی شود یاد داد .

مثال دیگر : نوشته بود **دارا سرشانه می کند** . شاگرد دهی مثل آن که غرض ماست ، هرگز جسارت این را ندارد که سرشانه کند . اصلا این کار پیش او بد است . حتی بارها از آخوند شنیده است که سرشانه کردن مردان حرام است . اصلا در خیلی مدرسه های شهر نیز زلف گذاشتن قدغن است و نتیجه چنین جسارتی چوب تر مدیر محترم است . برای قدغن بودن زلف گذاشتن بخشنامه هم در دست داریم . شاگرد روستایی فقط گاهگاهی ننه اش را دیده است که از حمام درآمده و سرشانه می کند . مگر پسر بچه ای که در کلاس اول است سرش چقدر مودارد که بتوان آن را شانه کرد ؟ عکسی هم که از دارا چاپ کرده اند که سرشانه می کند ، به زعم بچه روستایی دروغ است . تنها سرشانه کردنش دروغ نیست . این که شلوارش تا بالای زانو می آید دروغ است . مگر با این وضع می شود به مدرسه رفت ؟ آموزگار پدر آدم را در می آورد . اصلا آدم از زور خجالت و شرم نمی تواند چنین لخت و پتی به کوچه و بازار بیاید . بچه ها چه می گویند؟

به ندرت می توان چیزی در کتابها یافت که بازندگی روستایی جور در بیاید . اگر هم گاهگاهی گریزی به ده و زندگیش می زنند و از گاو و شیر دوشیدن و صدای گوسفند چیزی می نویسند بادی بدی شهری است . طبق معمول یک خانواده آسوده و بی خیال شهری می رود به روستا برای گردش و چیزهایی می بیند و بر می گردد . در اینجا هم چیزهایی

شرح داده می شود که برای خانوادۀ شهری آسوده و بیخیال جالب است آنچه که بچه شهری در ده می بیند و آب دهانش راه می افتد و ذوق می کند ممکن است برای روستا زاده چیزی خسته کننده و بیمزه باشد و همراه خاطره های بدبد و آزارنده. پس شرح چنین چیزهایی باز برای بچه روستائی درس خوب و خوشایند نمی شود. فکر اساسی باید کرد.

با این برنامه ها و کتابهای قرائت، بخشنامه روی بخشنامه هم صادر می کنند که در کلاس فارسی حرف بزنید، از ترکی حرف زدن خودداری کنید. در فصل بعد نظر مراد برارۀ «راه صحیح تدریس فارسی در آذربایجان» می خوانید.

معلمی که خوب درك می کند و شاگردش را میان لغتهای نا آشنا و آداب و رسوم عجیب و غریب سرگردان می یابد و می بیند که مجبور است چیزهایی در مغز او فرو کند که هیچکدام برایش لازم نیست و زیانبخش هم هست، دائم در رنج است. شاگرد هم اگر فشار بیاوردنش، لج می کند و چیزی یاد نمی گیرد چرا؟ چون مثلاً همه وقت به پدر پدرش «بابا» می گفته است، حالا مجبورش می کنند که «بابا» را پدر معنا کند و به «ننه» بگوید مادر. يك عمارت خیلی قشنگ تو کتاب کشیده اند و نوشته اند: این دبستان. این حتماً دروغ است. چون که مدرسه خودشان دو اتاق است کاه گلی. آن را هم از «حسینیه خانه» گرفته اند و پاکه به زمین می زنی خاك يك وجب بالا می آید. شاگرد لج می کند و شاید هم به خود بگوید که هرگز این دروغهای شاخدار را باور نکنند و یاد نگیرد. می دانیم که کودک چیزهای عینی را زود باور می کند و یاد می گیرد. وقتی مدرسه دو اتاقۀ کاه گلی ده خودش جلو چشم است چطوری باور کند که

مدرسه غیر از این می شود .

چنین است که بچه آذربایجان پس از سالها بآن همه بخشنامه های عریض و طویل که باید فارسی حرف زد ، از دو کلمه فارسی حرف زد و عرض حال عاجز است . این هم که بگویند هر که از ده کمتر نمره بگیرد در فارسی امتحان تجدیدی باید بدهد ، علاج درد نیست . چون معلمی که پیش از این به شاگرد نمره هفت می داد که قبول بشود ، اکنون هم نمره ده می دهد . شاگرد که فارسی حرف ردن را بلد نباشد ، بطمع دیگر درسها را هم که به زبان فارسی است نخواهد توانست یاد بگیرد و پس بدهد . دبیر تاریخ هم مجبور است درسش را به سیاق قرائت فارسی بدهد و اگر پا داد شاگردان هم يك دفتر لغت مخصوص تاریخ داشته باشند . من خود وقتی در کلاس هفتم تاریخ تدریس می کردم ، پیش از شروع درس لغتهای درس را درست مثل زنگ قرائت فارسی روی تخته سیاه می نوشتم و شاگردان رونوشت می کردند که پس از حفظ کردن آنها بتوانند کتاب تاریخشان را قرائت بکنند و زور بزنند که از برش کنند . حالا چطور از بر می کردند ؟ این را شیطان هم نمی داند :

این ناتوانی در فارسی حرف زدن يك عامل شکست روحی بزرگی هم شده است برای بچه ها . بویژه وقتی که با يك بچه فارسی زبان مواجه می شوند و یا هم کلاس می شوند . فکر نمی کنید همین شکست اثرش را سالهای سال حفظ کند ؟

فلان دکتر که شاید هرگز در کلاسهای ابتدایی درس نداده است ، به اعتبار این که روانشناسی رادر فلان دانشگاه خوانده است و اصول آموزش و پرورش را در بهمان دانشگاه ، خودش هم سالی چند استاد

دانشگاه دیگری شده است، بر می دارد و برای کلاسهای ابتدایی بامعیار خودش کتاب می نویسد. خیلی مؤلفان کتابهای درسی از این قبیلند. کتاب تاریخ و جغرافیای پنجم و ششم را مثال می آورم که سه قول «آل احمد» نه در کیف نه در اتاقچه و ندروی میز جامی گیرد. در پنج شش دبستانی که تدریس کرده ام و با شاگردن آنها تماس داشته ام هرگز ندیده ام که يك نفر بتواند این دو کتاب را دستکم مثل کتاب قرائت فارسی رو خوانی کند. از برکردنش را نگفتم. چه می گوید؟ آیا شاگردان کودنند یا او در اشتباه است که باقیاس به نفس و بچه های تی تیش مامانی قوم و خویشان برای هموطنان کتاب می نویسد؟

آیا تمام اینها نشان نمی دهد که باید در تألیف کتابهای درسی - بخصوص کتابهای ابتدایی - اقتضای محلی را در نظر گرفت و برای هر استان کتابی جدا گانه پرداخت و مواد آشنا و قابل فهمی در آن گنجاند تا نتیجه ای نیکو گرفت؟ من نمی دانم در کشورهایی مثل انگلستان و امریکا این کار را می کنند یا نه، اما خود استنباط می کنم که این کار باید بشود. اگر جدی می گوئیم که علاقمند فرهنگ کشورمان هستیم این کار باید بشود، و اگر اظهار علاقه و جوش و خروشان و کباد کشیهامان تنها به خاطر خالی نبودن عریضه و برای این است که حرفی زده باشیم و خود را در سلك پیشرفته ها قالب بزنیم، همین کتابهای الکن و هشلطف هم از سرما زیادی است و من سخنانم را پس می گیرم. اگر هم برای استانهای فارسی زبان يك نوع کتاب نوشته می شود، استان آذربایجان کتاب فارسی بخصوصی باید داشته باشد که امکان اقتضای محلی را در نظر گرفته باشد و باروشی آسان و ساده.

کتاب اولی که برای تدریس نه ماههٔ مدرسه‌های تهران نوشته می‌شود، نمی‌تواند در همین مدت در مدرسه‌های آذربایجان درس داده شود و یاد داده شود. این مثال ساده را بخوانید و بفهمید که چرا: در کتاب مثلاً کشیده است که از جایی آب می‌ریزد و زیرش نوشته است: آب. بچهٔ فارسی زبان این را که ببیند خواهد گفت: آب. و معلم هم که هدایتش کند می‌فهمد که نوشتهٔ زیر شکل هم «آب» است. و کار هم تمام است. اما اگر بچهٔ ترك همین تصویر را ببیند خواهد گفت: سو. بعد معلم خواهد گفت که «سو» نباید گفت و باید گفت: آب. بچه هم که همش «سو» گفته و شنیده، تا یاد بگیرد که «سو» همان آب است، يك ساعت گذشته است. این هم هست که امکان و وسیلهٔ کلاسهای تهران با روستاها و شهرستانها یکی نیست. حالا فرض کنیم که همان ساعت یاد گرفت که «سو» همان «آب» است. به‌خانه که می‌رود باز «سو» خواهد گفت و شنید و تا فردا کلمهٔ آب را فراموش خواهد کرد. بیچاره معلم مجبور است آنقدر نیرو مصرف کند و نیرو از شاگردان بگیرد و تکرار کند که «آب» هم در مغز کوچولوی کودک جایی کنار «سو» باز کند و بماند.

از همین مثال بسیار ساده قیاس کنید که معلم دبستانهای آذربایجان در تدریس چنان کتابی چقدر باید رنج بکشد و شاگرد را در زحمت اندازد و تازه نتیجهٔ کارش هم قابل ملاحظه نباشد. بازرسانی که از تهران به شهرهای آذربایجان آمده‌اند و از کلاسها بازدید کرده‌اند، همیشه يك ایراد گرفته‌اند: شاگردان فارسی حرف زدن بلند نبودند. و هیچ فکر نکرده‌اند که چرا.

وقتی من تو کلاس اول يك بچهٔ فارسی زبان هم داشتم و می‌توانم

بگویم که تدریس چنان کتابی میان بچه‌های فارسی زبان چندان ساده و آسان است. من در کلاس، آخرهای سال، برای تمرین زیاد به هر يك از شاگردان يك صفحه مجله فارسی می‌دادم و به ایشان می‌گفتم که بگردند و دور کلمه‌هایی که می‌توانند بخوانند خط بکشند. آن يك بچه می‌دید که، پنج شش سطرش را خط کشیده و حسابی می‌خواند و می‌فهمد. اما بچه‌های دیگر هیچ، تنها دو سه نفر شاگرد زبده کلمه‌های تازه‌ای با تلفظ غلط پیدا می‌کردند. آن بچه به کلاس دوم که رسید به پدرش سفارش کردم و نام چند کتاب مناسب را گفتم که بخرد و پسرش بخواند. می‌دیدم که او هم قشنگ می‌خواند. همان کتابها را بچه‌های ترك در کلاس چهارم به سختی می‌توانند بخوانند و گناهی هم ندارند. چرایش پر واضح است.



با این تفصیلات آیا شما هم با این سخن وزارتیان موافقید که در مهر ماه سال گذشته فریاد برداشتند: مشکلی بنام مشکل کتابهای درسی وجود ندارد؟ فکر می‌کنید که مشکل تنها این است که کتابها سُرقت به شهرها برسد؟ آیا حرفی در چگونگی آنها نیست؟

تازه همین حرفها را درباره کتابهای دوره متوسطه نیز می‌شود گفت. مثلاً نگاهی به کتابهای قرائت انگلیسی همین سال تحصیلی بیندازیم:

اول بینیم چه کتابها تدریس می‌شود: در کلاس هفتم جلد اول دوره کتاب Modern English را می‌خوانند. در کلاس هشتم جلد دوم دوره کتاب دیگری را به نام Students Speak English البته روش یاد

دادن این دوره کتاب با آن قبلی زمین تا آسمان فرق دارد. دبیران انگلیسی خوب می دانند، در کلاس هشتم شاگرد خود به خود لغت های کتاب قبلی را فراموش می کند و مجبور می شود که خود را با روش کتاب تازه سازش دهد و لغت یاد گرفتن را از صفر شروع کند. به کلاس نهم که می رسند مجبورند جلد سوم کتاب هشتمی را بخوانند. خوب، بگذریم. در کلاس دهم باز نوع کتاب عوض می شود و این بار Direct Method روی کار می آید. البته جلد سوم آن. و در کلاسهای بعد به ترتیب جلد چهارم و پنجمش. با این آش شله قلمکار شاگرد چه نوع انگلیسی یاد خواهد گرفت؟ در نظر بگیرد که کتاب هفتم را يك ایرانی تألیف کرده است، کتاب هشتم و نهم را يك امریکایی و کتابهای بعدی را انگلیسیها.

دوم بینیم محتوی کتابها را. سخن را کوتاه می کنم و مثالی چند می زنم از محتوی نوع کتابهای Students Speak. مختصر این که کتابها مناسب است تنها برای کلاسی بیست نفره در یکی از بهترین و مجهزترین دبیرستانهای تهران که نیم شاگردان آن بچه امریکاییهای مقیم تهران باشند و نیم دیگر آقا زاده های مزلف پایبوند که صورتهاشان از زور صافی و صفا برق بزنند و همیشه خاطره هایی از شب نشینیهای پاپاجان و ماما جان دم در خانه حافظه حفظ داشته باشند، و از این هر نیم هم نیمی دختر باید باشد.

در چنین کلاسی است که این کتابها ممکن است نتیجه بدهد. آن هم در صورتی که دبیری با سواد، پخته، بسیار علاقمند و با حوصله موجود باشد. این خود هم درد بزرگی است که چنین آموزگار و دبیری حکم کیمیا دارد.

در کتاب هشتم گفتگوها و رفت و آمدهای يك خانواده امریکایی
 مقیم تهران با يك خانواده اشرفی تهران شرح داده شده است . بچه‌ها
 دربارهٔ مدرسه‌های خود صحبت می‌کنند . از Homroome و Homroome
 Teacher بحث می‌کنند . School Bus آنها را می‌آورد و دم در خانه
 پیاده می‌کند و از این دست کارها . آداب و رسوم و جشنهای امریکایی
 توصیف می‌شود . روزهای تعطیل هر دو خانواده با ماشینهای سواریشان به
 « پیک نیک » می‌روند طرفهای جاجرود . زن و مرد قاطی هم می‌شوند و
 Hotdog می‌خورند که حقیر خود تا دو هفته پیش شکل آنرا هم ندیده
 بود . و مثل منند صدی نود و پنج دبیران انگلیسی - به جرأت می‌توانم
 بگویم - تمام ایران . باور کنید که یکی از دبیران انگلیسی در يك
 قصهٔ بسیار دور آذربایجان آن را « سگ گرم » معنا کرده و گفته بود که
 امریکاییها مسیحی و کافرند . سگ که چیزی نیست ، حتی خوک و خررا
 هم گرمی می‌کنند و می‌خورند . ناگفته نماند که خیلی دبیران انگلیسی
 شهرهای کوچک یا دیپلمه هستند یا لیسانسیهٔ فلسفه و زبان فرانسه .
 بخصوص سه چهار سال پیش که دانشکدهٔ ادبیات تبریز کلاسهای شبانه
 نداشت . چنان که اکنون هم ندارد . در قصه‌ای که افتخارش در این
 است که روز عاشورایش را ششصد قمه زن عظمت می‌بخشد ، دانش آموز
 کلاس هشتم خیلی زود باور می‌کند که امریکاییهای مسیحی و کافر راستی
 راستی سگ را گرم می‌کنند و می‌خورند .

در کتاب قرائت انگلیسی کلاس نهم سرگذشت قهرمان حرفه‌ای
 « بیسبال » امریکا را آورده‌اند . گفتنی اول این که ورزشکار حرفه‌ای در
 ایران زیاد مفهوم ندارد . مردم نمی‌توانند این را تحلیل کنند که چطور

می‌شود منبع درآمد يك نفر مثلاً زدن توپ با پا یادست باشد . دوم این که از ده بیست نفر دبیر انگلیسی یکی را ندیدم که خود « بیسبال » بلد باشد یادستکم بازی آن را تماشا کرده باشد . تنها یکی دو نفر سالها پیش چوب آن را بدست گرفته سبك و سنگین کرده بودند ، و يك نفر هم چند دقیقه بازی « بیسبال » دیده بود در سینما جزو « اخبار مویتن » .

به این ترتیب فکر کنید که شرح اصطلاحات این بازی که در کتاب هم آمده چقدر مشکل است . ساده‌اش مثلاً این Pitcher . در شهری که شاگرد کلاس دهم و یازدهم بین سینما و تئاتر فرق نمی‌گذارد و دنیایش محدود است بین روستای خود و مثلاً شبستر ، و دبیر خود هرگز تا نر ندیده و سینما دیدنش هم از چند فیلم « تارزانی ، مهوشی و راج کاپوری » تجاوز نمی‌کند ، توصیف سرگذشت قهرمانان حرفه‌ای « بیسبال » امریکا و بازی آن حقا که احمقانه است . بس کنیم . خودم هم خفه شدم .

نتیجه‌می‌گیرم که :

کتاب درسی نمی‌تواند از زندگی دانش آموز جدا باشد ، وگرنه نتیجه خوب نخواهد داد . مثلاً کتابهای قرائت فارسی را بگیریم . عوض اینکه « اشعار پندیات » خشك و خنك مداحان عصر غزنوی را تو کتاب بپرکنیم و ذهن بچه‌ها را بیچاره از هیچ و بوج ، چه عیب دارد که از ترانه‌های دو بیتی محلی و مثل‌های فراوان هر استان استفاده کنیم ؟ قضاوت کنید . بچه اینهارا بدرغبت می‌خواند یا آن شعر بیمعنا و بیمزه کتاب اول را :
 شد ابر پاره پاره ، چشمك بزَن ستاره ... (یعنی که ستاره « چشمك بزَن » شد .)

دانش آموز - به‌خصوص دانش آموز دبیرستان - باید بداند در

دور و برش چدمی گذرد و شعر و نثر عصرش چیست . محیط دبیرستان و حتی دانشکده ادبیات با بیرون قطع رابطه کرده است . شعری که دانش آموز دبیرستان می خواند و آنچه که در کتابهای درسی به خوردش می دهند غیر از آن است که شاعر روزگار او می سراید . در دانشکده ادبیات تبریز هنوز در عصر نویسنده «چهار مقاله» می زیند و فلسفیهایش در روزگار افلاطون و با خیال مثل اعلاش . دانشجو و لیسانسیه رشته فلسفه غیر از چند تعریف و چند سطر تاریخ فلسفه قدیم چیزی در چنته ندارد ، مگر این که شعور داشته باشد و خود جستجویی بکند . دانشجوی رشته فلسفه از شنیدن عبارت «فلسفه معاصر» شاخ در می آورد و چیزی سر در نمی آورد . دکتر در ادبیات همامان محفوظات ادبی را گذشته اند بجای دانش و فهم ادبی . خیال می کنند که رشته تحصیلیشان از بر کردن لغتهای گندداست و ترجمه کردن عبارتهای عربی مرزبان نامه و امثالش و نهایتش غور در کتابهای قدیم خطی و کسب افتخار تصحیح و تحشیه و چاپ آنها . شعر را هنوز در «دیوان» و «کلیات قصائد و ...» می جویند و دیگر انواع ادبی را پوچ و وقت هدرکن می دانند .

این جمود فکری نتیجه مستقیم تعلیمات خشک و غلط دبستانی .

دبیرستانی و دانشگاهی است . چاره چیست؟

به عمل کار بر آید .

تدریس زبان فارسی در آذربایجان

یادآوری - دخالت آموزگار در کتاب درسی - روش ترکیبی در آموزش القای فارسی - روش غیر قابل قبول - استفاده از لغت‌های شناخته و نمونه‌ای از آنها - ویژگیها و رسوم زندگی محل - اشاره به خصوصیت های دستوری ترکی - اختلاف اساسی دستور فارسی و ترکی - طرح مختصر کتاب اول با روشی خاص آذربایجان - روش تدریس - اهمیت زنگ مکالمه و قصه گویی و راه درست آن - روش من در قصه گویی - دعا یی خیر .

در این شکی نیست که باید فارسی را یاد بچه های آذربایجان هم داد . اما باید جست و راه عاقلانه و صحیح کار را دریافت که بچه ها سر نخورند ، زود از میدان در نروند ، رنج نبرند و شکست روحی نخورند . این مسأله مهمی است و محتاج شرح و تجزیه و تحلیل .

پیش از این ، مشکلاتی که تدریس کتابهای قرائت فارسی فعلی - بخصوص کتاب اول - در آذربایجان به وجود می آورد ، بررسی شد . نیز لزوم تهیه کتابهای خاص هر استان معلوم شد برای این که نتیجه خوب بگیریم . و دانسته شد که کتابهایی که برای بچه های شهر بزرگی مثل

تهران نوشته می‌شود، در فلان ده دور افتادهٔ آذربایجان چقدر مسخره و زبان‌آور از آب درمی‌آید. حتی کتاب روش تدریسی که برای کتابهای ابتدائی فعلی تهیه شده است و آن کتابچهٔ «آمادگی» تنها برای کلاسهای مفید است که شاگردان هم به خوبی معلم فارسی حرف زدن بلد باشند. این کتابهای راهنما به درد معلم‌های مدرسه‌های آذربایجان نمی‌خورد.

در این مقال حرف بر سر این است که اگر روزی قرار بر این شود که برای آذربایجان کتاب مخصوص قرائت زبان فارسی تهیه شود، آن کتاب چگونه باید باشد. اگر می‌خواهیم از پول خرج کردنها و کوشش‌ها مان نتیجهٔ خوب بگیریم، چه روشی باید در تدریس زبان فارسی در این دیار پیش گیریم؟ آیا می‌شود همان روش راپیش گرفت که دربارهٔ بچه‌هایی می‌گیریم که فارسی را مثل بلبل حرف می‌زنند و نتیجهٔ یکسان گرفت؟ به نظر من جواب باید منفی باشد. پس لزوم پیش گرفتن روشی دیگر و کتابی مخصوص باردیگر آشکار می‌شود.

معلوم است که مؤلفان این کتابها باید فرهنگیان آذربایجانی باشند. البته نه بعضی دبیران و استادان دانشگاه همه کاره و هیچکاره. آموزگاران که مسؤول مستقیم کلاسهای ابتدائی هستند باید در این کار دخالت کنند و نظرشان محترم باشد. هر دبیر سن و سالدار را نباید مأمور این کار کرد به اعتبار اینکه استخوان خرد کرده در فرهنگ و مثلاً تجربه دارد و صاحب تألیفات است. مؤلفان باید کسانی باشند که هر دو زبان زبان فارسی و ترکی را خوب بدانند و به دستور و سوراخ سمبهٔ آنها آشنایی کامل داشته باشند که بتوانند راه سهل و سادهٔ آموزش فارسی را پیدا کنند. نیز ادبیات فارسی را نیک بشناسند. معاصر و گذشته. از نثر و شعرو داستان و

نمایشنامه . حتی فلکلور .

حقیر طرح مختصری از چنین کتابی در دست تهیه دارد . البته نه این است که خودم را شایسته یارای این کار مهم بدانم . کوشش من فقط به منزله راه گشایی است و کارم صورت پیشنهادی دارد و برای دادن نمونه است .

در آموختن الفبای زبان فارسی من همان روش به کار رفته در کتابهای اول فارسی سال تحصیلی ۴۳-۴۴ را ترجیح می دهم که مؤلفان اسمش را گذاشته اند « روش ترکیبی » . در این روش کودک در همان صفحه اول یکی دو حرف الفبا را می شناسد و می تواند نوشتن را شروع کند . این روش که تا صفحه بیست و سی ، کودک کلمه هایی را فقط از روی شکل کلمه بشناسد بی آن که تجزیه و هجی کردن در کار باشد بعد یواش یواش حرفها را بشناسد و به نوشتن کلمه های خاصی پردازد - نه هر چه را که خوانده و بعضی حرفهایش را یاد نگرفته - برای من قابل قبول نیست . با این روش شاگرد نمی تواند تا آخر سال در نوشتن مهارت پیدا کند و حرفها را خوب بشناسد . یعنی فرصت نمی شود که تمرین و تکرار کافی شود . بعلاوه بچه دوست دارد که هر چه را که در کتاب می خواند بنویسد . با این روش این کار ممکن نیست . چون حرفها یاد داده نشده اند . اما در « روش ترکیبی » این کار ممکن است چرا که از همان صفحه اول شروع به یادگیری الفبا می شود و کلمه هایی در متن می گنجند که تمام حرفهای آنها پیش از وقت یاد داده شده .

« مقصود از روش ترکیبی روشی است که در آن کل کلمه به کودک نشان داده می شود و در قالب کل کلمه ، حرف تازه مورد نظر

آموخته می‌شود. در چنین کلمه‌ای که آن را «کلمه کلید» می‌خوانیم و جزو کلمات آشنای کودک است، فقط يك حرف تازه وجود دارد. کودک با استفاده از عکس و راهنمایی‌های دیگر، با وجود ندانستن حرف تازه آن کلمه را می‌خواند. «(نقل از کتاب «روش تدریس کتاب اول دبستان» تألیف ثمینه باغچه‌بان. ص ۲۳).

يك نکته اساسی را باید در تألیف کتاب در نظر گرفت. و آن استفاده از لغتهایی است که یاریشه فارسی دارند و در ترکی وارد شده‌اند و با گویش دیگر گونه‌ای به کار می‌روند و در مکالمه جای ترکیشان را گرفته‌اند، و یا ریشه ترکی دارند و در کلاس وارد شده‌اند، و یا ریشه عربی دارند و در هر دوزبان به کار می‌روند. از این نوع کلمه‌های شناخته فراوان داریم. زبان فارسی به قدری در حرف زدن آذربایجانیان شهری وارد شده است که حتی بیسوادان هم گاه لغتهای غلیظ فارسی بکار می‌برند: اصلاً این کار بصورت تظاهر به چیز فهم بودن و امل نبودن رواج دارد. مثلاً يك متظاهر به جای اینکه بگوید «گون آیدین!» ترجیح می‌دهد که بگوید «صبح به خیر!». بچه‌ها هم خواه ناخواه پیش از آنکه به مدرسه بیایند با این لغتها آشنایی پیدا می‌کنند. پس چرا نباید در تألیف کتاب از این آشنایی استفاده کرد؟

این نکته بخصوص در کتاب اول اهمیت دارد. باید تا از دست بر می‌آید شاگرد تا مدتی با همان کلمه‌ها که در خانه و کوچه شنیده می‌شود سروکار داشته باشد تا یکدفعه رم نکند و فکر کند که در مدرسه هم همان حرف‌هاست که در خانه بود. این خوب نیست؟

مقداری از این نوع لغتها را در اینجا می آورم : میز - صندلی - صابون - حوله - جیب - شلوار - پنجره - قلم - کاغذ - شیشه - اتاق - حیاط - کوچه - خیابان - کتاب - جوراب - دستمال - ماشین - گل - هلو - شفتالو - انار - پلو - خورش - چلوکباب - منقل - کباب - بشقاب - چنگال - آش - آشپز - توپ - تور - نی - تار - سنتور - دنبک - لیوان - دیوار - گچ - آهک - قالی - فرش - گلیم - جاجیم - متر - بازار - چیت - فندق - بادام - پسته - حلوا - کشمش - نخود - لوبیا - قابلمه - قوچ - قوش - قهوه - قیقاج - قیمت - قیمه - قیماق - خانم - آقا - خان - بانگ - بنا - قصاب - قزل آلا - حمال - دوات - زنجیر - مدرسه - حمام - قرمز - آبی - قرقی - قزاق - قره نی - قراول - نخته - مداد - قدر - قدیم - قایق - قبول - دفتر - روزنامه - قابوچی - قاتمه - قاج (زین) - قاشق - قالیچه - نظم - نعلبکی - نعمت - نظر - یاسمن - و... بگردیم ، بازهم پیدا می کنیم . از هر قسم که بخواهیم . از این لغتها آنها را که به دردخور هستند و قلمبه نیستند برمی داریم و بجایه کار می بریم ، بقیدراکنار می گذاریم و یاد رکتابهای دوم و سوم و... استفاده می کنیم . از هر سه نوع لغت که پیش از بر شمردن اینها گفتم ، می توان دسته ای را میان لغتهای بالایافت . لغت فارسی ترکی شده . ترکی فارسی شده . و عربی مشترک در هر دو . نکته دیگر در نظر گرفتن ویژگیها و رسوم زندگی محلی است . بچه وقتی می بیند که در کتاب از چیز های آشنا صحبت می شود بطبع علاقه اش به کتاب زیاد می شود . مثلاً يك بچه ممقان اگر ببیند که در کتابش تصویر هندوانه های هر يك ده پانزده كيلو چاپ شده ، چقدر سر ذوق می آید . غیر ممکن است که این شاگرد تصویر را ببیند و علاقه به یاد گرفتن نوشته زیر آن نکند . خود به خود به کتاب جلب می شود .

یا وقتی يك بچه تبریزی ببیند که آدمهای کتابش دارند « بنوشه بنده نوشه... » بازی می کنند ، غیر ممکن است که وقت درس دادن آن قسمت کتاب فکرش پیش معلم نباشد .

اسمهای آدمهای توی کتاب هم خوب است به گوش بچه آشنا باشد . این خیلی مهم است . مثلاً هرگز بچه آذربایجان تا چند روز نخواهد توانست به خودش بقبولاند که کلمه «دارا» می تواند اسم يك پسر بچه باشد . نکته دیگر : در ترکی برخلاف فارسی صفت و مضاف الیه قبل از موصوف و مضاف می آید . مثال : بويوك آدام - آدم بزرگ ، ئوكوز دریسی = پوست گاو . ترجمه ترکی « پوست گاو سفت است . » می شود ، ئوكوز دریسی برك اولار . می بینید که مجبوریم اول «گاو» را معنی کنیم بعد «پوست» را و بعد برویم سراغ کلمه های بعد . این کار برای يك بچه کلاس اول سخت است . البته اگر هر کلمه را در جای خود معنی می کرد آسان بود . در کتابهای اول سابق در همان صفحه های نخست ، صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه به کار رفته بود : عروسك آذر ، توپ بزرگ ، شاگردان من گنج می شدند و نمی توانستند بدانند که چرا کلمه ها را پس و پیش معنی می کنیم . البته چیزی بروز نمی دادند . اما رفتار و پرسشها و اشتباه کاریهاشان نشان می داد که کجای کار خراب است . کتاب اول سال تحصیلی ۴۳-۴۴ از این نظر خوب است که تا صفحه بیست و هفت از این چیزها ندارد . حالا نمی دانم که عمده ی است یا الایختگی .

کسره اضافه فارسی ، در ترکی به شکل پسوند و آخر مضاف (و گاه مضاف الیه هم) می چسبد و کسره موصوف ، در ترکی محل و معادلی ندارد . اول صفت بعد موصوف گفته می شود و تغییری در اصل کلمه داده

نمی‌شود .

عاقلاً نه این است که کتاب اول تا صفحه ۲۰ - ۲۵ از این حرفها نداشته باشد و تا آن زمان معلم با مکالمه‌های ساده ذهن او را آماده بکند . تازه آنوقت هم در معنی کردن ، مضاف و مضاف الیه و صفت و موصوف جدا از هم معنی نشود . دوجزء جمله مانند يك كلمه معنی شود . اگر هم شاگردی خیلی کنجکاو شد و خواست که علت پس و پیش معنی کردن را بداند فقط کافی است بگوید که هر جا كلمه‌ای دیدند که حرف آخرش «زیر» دارد باید كلمه بعد از آن معنی کنند . من خودم به شاگردانم می‌گفتم: ترسناک معنا اله‌بین . فارسیش . درخلاف جهت معنا کنید . خوب هم درمی‌یافتند که غرض چیست و با تمام مضافها و موصوفها این کار را می‌کردند . بعلاوه حسن کنجکاویشان هم با بیان يك علت سطحی و ساده ارضامی‌شد .

حتی باید تا چندی از آوردن حرف اضافه هم خودداری کرد . حرف اضافه در ترکی به شکل پسوندی به آخر كلمه می‌چسبد و این خلاف دستور فارسی است که حرف اضافه در اول كلمه می‌آید . این امر زائیده يك اختلاف اساسی است که میان فارسی و ترکی وجود دارد . ترکی جزو گروه زبانهای ملتصق است که «در لغات این زبانها در موارد اشتقاق بر ریشه هجاهایی افزوده ولی ریشه از افزایش هجاهای دیگر ابداء تغییری نکرده و سالم مانده و نیز هر چه افزوده به آخر ریشه چسبیده » و فارسی جزو گروه زبانهای پیوندی است و «در لغات این زبانها بر ریشه یا ماده هجاهایی افزوده ، ولی نه فقط به آخر ریشه بلکه به ابتدای آن هم و دیگر این که

* حسن پیرنیا . تاریخ ایران باستان . کتاب اول . ص ۱۱ و ۱۲ .

ریشه بر اثر افزایش تغییر کرده، گویی که ریشه با آنچه افزوده جوش خورده ،
 اما در لغات زبان ملتصق ... مثل آن است که فقط به ریشه چسبیده بی این
 که جوش خورده باشد . »

نتیجه می گیرم که خوب است که در کلاس اول حرف اضافه با کلمه
 مربوطه خوانده و معنی شود. مثلاً «از خانه» را مثل يك کلمه بگوئیم و
 شاگردان تکرار کنند . در ترجمه هم اینطور. حتی ممکن است از شاگردان
 بپرسیم: «از خانه» یعنی چه؟ و همینطور دیگر حرفهای اضافه.

با این وصف شاگرد پس از مدتی بی آن که خود متوجه باشد
 اضافه وصف را درست بکار خواهد برد و تمام حرفهای اضافه را هم. بجا
 و درست .

برای روشن شدن مطلب من پنج صفحه از کتاب اول مخصوص
 آذربایجان را - که ممکن است طرح و نوشته شود - در اینجا می آورم.
 همانطور که گفتم این پنج صفحه صورت پیشنهادی دارد و به منزله راه گشائی
 و دادن نمونه است.

آش	شام
شام	آش
آش	شام
آ	ش
س	م

ص يك

داداش	داداش
آش	شام
داداش	داداش
د	د

ص دو

* همان کتاب

آب	بابا	بادام
آش		داداش
آب	بابا	بادام
ب	ب	

ص سه

«بابا» را به همان معنای پدر پدر می گیریم. با این حساب فقط لغت «آب» برای بچه نا آشناست .

در صفحه چهارمی شود از این جمله ها استفاده کرد ؟ بابا بادام داد . بابا آش داد . بابا آب داد . داداش بادام داد . داداش آش داد . دادش آب داد . بابا شام داد . داداش شام داد . صفحه پنج برای تمرین و تجزیه کلمه های خوانده شده و یاد دادن کلمه های تازه ای است که تمام حرفهای آنها یاد داده شده است . بالای صفحه نوشته می شود؛ این کلمه ها را بخوانید و تجزیه کنید . معلم مفهوم عبارت را برای شاگردان حالی می کند. من خودم «تجزیه کنید» را «داغیدین» معنی می کردم و بچه ها زود می فهمیدند که چه باید کرد و از این اصطلاح خوششان می آمد .

نمای صفحه پنج این است :

این کلمه ها را بخوانید و تجزیه کنید :		
آباد	شام	آبادان
شام	آتش	آبان
شاد	بادام	آب
آبادان	داداش	شاد

معلم میتواند بنا به ابتکارش تمرینهای دیگری بدهد. مثلاً بگوید که شین کوچکها را در صفحه پنج بشمارند. یا که زیر هر کلمه که ب کوچک دارد خط بکشند. یا که يك نفر باشود و از حافظه دو کلمه بگوید که شین داشته باشد، یا در تخته سیاه بنویسد، معلوم است که هنوز فقط صدای حرفها را می شناسیم و با دال و میم و صاد گفتن بیگانه ایم. این مال وقتی است که شاگرد صدای تمام حرفها را می شناسد و بر آنها مسلط است و کلمه را به آسانی تجزیه میکند.

در سه درس اول با جمله کاری نیست. تنها در درس چهارم است که جمله می خواند و يك فعل بسیار ساده فارسی. بچه ها در دوره آمادگی - بیست سی روز اول سال تحصیلی - کارهای مقدماتی نوشتن را ضمن رنگ آمیزی و نقاشی یاد گرفته اند و می توانند از همان درس اول شروع به رونویسی کنند. از درس چهارم هم می شود املا گفتن را شروع کرد. تا اینجا تنها از صدای «آ» استفاده شده است. یاد دادن صداها را دیگر کار بعد از این است.

تدریس کتاب بهر دوزبان فارسی و ترکی باید باشد. در يك ماه اول سال - دوره آمادگی - شاگردها باید قادر به ادای جمله های ساده فارسی باشند. مکالمه خوب است به زبان محاوره نباشد. همان کتاب فارسی یاد دادن را هش است. البته غرض این است که شاگرد را برای فهم زبان کتاب آماده کنیم. حتی باید ضمن مکالمه های دوره آمادگی لغت های نخستین صفحه های کتاب به گوش شاگرد بخورد. معلم در حالیکه تدریسش به ترکی است، گاهگاهی از معلومات فارسی شاگرد کمک می گیرد و پرسشهایی به فارسی می کند. یا خود جمله ای به فارسی می گوید بعد

ترجمه اش کند. زنگ مکالمه اهمیت زیادی دارد. معلم می تواند در این زنگها لغتهای ناآشنای چند درس بعد کتاب را روی تکه کارتهایی بنویسد و در صورت امکان تصویر مربوط به کلمه را هم پشت همان کارت بچسباند. بانسان دادن تصویر و کارت، شاگرد پیش از وقت با تلفظ و شکل کلمه های آینده آشنا می شود. من خود این روش را بکار برده ام و نتیجه خیلی خوبی هم گرفته ام. می توان گفت که با این روش و حقه بجه های ترك را در مورد کلمه های بخصوصی در شرایط بجه های فارسی زبان می گذاریم. بنابراین کار یادگیری آسان می شود.

لغتهایی که در يك کتاب به کار می رود باید در کتابهای بعدی هم گاهگاهی بیاید. در تألیف کتابهای ابتدایی اغلب این نکته در نظر گرفته نمیشود. شاید به این علت که هر کدام را آدمی تألیف می کند بی توجه به دانش پیشین شاگرد. هر چه شاگرد به زور معلم و خون جگر یاد گرفته است دو کلاس بالاتر فراموش می شود. لغتهای قدیمی از یاد می رود و گروهی لغتهای تازه به میان می آید. احتیاج به مثال آوری نیست. هر معلم می تواند با کمی پژوهش این را بفهمد،

اگر می خواهیم داستانی در کتابها بگنجانیم فلکلور آذربایجان گنجینه پرارزش و مفیدی در اختیارمان می گذارد. می شود از افسانه های آذربایجان و در کلاسهای بالا حتی از ترجمه فارسی داستانهای کوراوغلو استفاده کرد. البته ترجمه ها باید بسیار ساده باشد و از لغتهای ناآشنای دانش آموز خالی نه.

قصه گویی در کلاس كمك بزرگی به معلم می کند. گذشته از مفرح

و آموزنده بودن ، بهترین وسیله یاد دادن زبان در کلاس است : البته در کلاس اول فقط آخرهای سال می شود از قصه گویی استفاده زبان آموزی کرد .

روش خود من در قصه گویی این است :

از آماده کردن بچه ها و جلب توجهشان می گذرم . قصه فارسی بسیار ساده ای را انتخاب می کنم . یا خودم قصه ای را ساده می کنم و مینویسم . بعد از بیرون قصه را به ترکی و شیرین می گویم . میکوشم که نقطه ابهامی نماند قصه که تمام شد می گویم : حالا گوش کنید فارسی آنرا بخوانم . می خوانم ببینم سواد فارسیتان چقدر است می فهمید یا نه .

بدین وسیله از تحریک حس غرور آنها هم برای جلب توجهشان فایده می برم . نیز توضیح کافی می دهم که فایده دو دفعه خواندن چیست . معتقدم که هر کار که به شاگرد تکلیف می شود ، باید علتش را هم روشن کنیم . یا خودش را واداریم و به پرس وجو بگیریم که خودش علت را دریابد .

آنوقت شروع می کنم متن فارسی قصه را یواش یواش بخوانم . جمله های سخت و جاهای حساس قصه را هم دوباره به ترکی ترجمه میکنم یا وسط قصه معنای کلمه و جمله ای را از شاگردی می پرسم . اغلب شاگردانی را انتخاب می کنم که می دانم جواب درست خواهند داد و شرمنده نخواهند شد . البته از بقیه غفلت نمی کنم . بدین ترتیب قصه به پایان میرسد .

در کلاس اول ممکن است فردا و پس فردای قصه یک بار دیگر متن فارسی آنرا خواند و از بچه ها پرسش کرد . در کلاسهای دوم و سوم

و... حتی میشود گفت که با استفاده از آنچه که شنیده‌اند قصه را خودروی کاغذ بیاورند و همین باشد موضوع انشا. این بهترین طریقه انشا نویسی در کلاسهای پایین است که هدفش بیشتر از هر جنبه متوجه زبان آموزی باید باشد.

با استفاده از لغت‌های کتابهای درسی و دیگر لغت‌های آشنا می‌توان حتی کتابهای داستانی غیر کلاسی هم ترتیب داد و... و آرزو بر جوانان عیب نیست.

سخن را بیشتر از این طول نمی‌دهم. البته موضوع با این اهمیت را نمی‌شود با این چند سطر حلاجی شده انگاشت، لیکن امید است که صاحب‌نظران و علاقمندان را سرشوق بیاورد و راه‌گشا باشد. من باز هم تکرار می‌کنم: تا وقتی که این نوع کتابها تهیه نشود، همان آتش همان کاسه. و همیشه خواهیم دید که شاگرد کلاس هشتم - حتی نهم - از قرائت کتاب تاریخش عاجز است. خواهیم دید که هر نوع قضیه هندسی را پیش خود ثابت می‌کند، اما تا پای نخته سیاه کشیده می‌شود، زبانش به‌تپه پته می‌افتد و خرش در گل می‌ماند. از همه بدتر، شاگردان از همان نخستین کلاس از درس فارسی - و بعد از ادبیات فارسی - بیزار می‌شوند و آنرا درسی بیفایده، خسته‌کننده و وقت‌هدرکن می‌انگارند. بعضی دیران ادبیات بیخبر از ادبیات هم‌انگارشان را قوت می‌بخشند، با آن طرز تدریس و چیز یاد دادنشان. روشن هم که زیاد است زیادتر باد!

روستا و روستازاده

تماسی عینی و حسی — رابطه خویشی میان روستاییان و بچه‌ها و دیگر رابطه‌ها — لقب‌گذاری — اساس رابطه زن و مرد — آداب معاشرت و تربیت روستایی — فحش گفتن دانش آموزان — کمرویی روستایی — اشاره به طرح مسائل جنسی در کلاس و هوار معلمهای اخلاق — معلمهای دلقک و رفتار الابختکی — سرچشمه بد تا کردن روستاییان — ادب روستایی — زبان روستا — خاطره بد از نخستین معلم — فایده قایبازی در دبستان — تعطیل تابستان و کارییل — از یک روستا به روستای دیگر —...

غرض این است که کودک دبستانی روستا و خود روستا را بشناسیم و بدانیم که چگونه با او روبرو شویم و درس و مشق و پرورش را بر چه پایه بگذاریم و مشکلات معلم روستا شدن چیست.

کار سختی است. خیلی چیزها را باید شناخت و بررسی کرد تا به این هدف رسید. من به چشم‌پوشی از هر چه کتاب تربیتی فارسی که داریم چون میدانم که دردی را درمان نمی‌کند — و تا آنجا که یارایی دارم، این کار را می‌کنم. بی آنکه حرفهای گنده بزنم و «عبارتهای فلسفی و تربیتی!» به کل بزنم که حرفهایم را بر معنا جلوه دهم و تعریفهای خشک و خالی از اصطلاحهای

تربیتی و روانشناسی بکنم . اینهارا می گذارم که «از من بهتران» هزار باره
 نشخوار کنند و نان درآورند . کوشش من در این کتاب بر این است که تماشای
 عینی وحسی با مسائل پیدا کنم و علاقمندان را هم شریک کنم . کار من دیدن
 و نه دادن وسط گود است و ادعا هم نمی کنم که موفق می شوم .



روستایان معمولاً با هم قوم و خویش می شوند . در یکی از روستاهای
 بسیار دور افتاده آذر شهر به نام « چنار » کدخدا ادعا میکرد که با همه
 روستایان رابطه خویشی دارد . کسی با او یگانه نبود . این وضع بخصوص
 در روستاهای دور افتاده از آبادیهای دیگر دیده میشود که مجبور میشوند
 از خود ده وصلت کنند . این هم هست که خیلی خانواده های چند آبادی
 نزدیک به هم قوم و خویش یکدیگر باشند . نامزد کردن در دوره کودکی
 خیلی دیده میشود . دختر و پسر گاهی از دو سالگی نامزد میشوند . این
 عقیده در آذربایجان هست که عقد دختر عمو پسر عمو در آسمان بسته
 می شود .

عروسی روستایان درسنهای خیلی پایین است . دامادهای پانزده
 شانزده ساله فراوان دیده می شوند .

در روستا کسی ناشناخته نیست . از یکی بخواهی تمام مردم ده را به نام و
 نشان می شمارد . این است که آدم غریبه زودی معلوم می شود . روستا معمولاً
 یک مسجد دارد . اینجا بهترین جاست که مردم با هم بجوشند . بعلاوه وقتی
 کسی می میرد یا عروس و داماد می شود ، یا از زیارت امام غریب و شهید
 کربلا و خانه خدا بر میگردد ، یا ماه محرم می آید باز بهانه دست روستایان
 می دهد که یک جا جمع شوند و جوش بخورند . زنها باز نهامردها بامردها

با این حساب باید گفت که این ، دبستان نیست که کودکان دبستانی روستارا بار اول باهم دوست می کند و جوش می دهد . آنها پیش از دبستان همبازی هستند و خاطره های مشترك اندوخته اند . يك شاگردكلاس اول يك شاگردان دبستان را به اسم و رسم می شناسد . این حسن است ، آن آن دیگری پدرش سه تا گاو دارد ، . . . اینها برخلاف بچه های شهری ، روزهای اول در دبستان احساس غربت نمی کنند . با خیلی کم . حتی دستکم با پنج شش نفر بچه ها قوم و خویش هستند . شاگردان پیش از دبستان بارها با خانه یکدیگر رفته اند و سر يك سفره در مسجد میان جمع آتش بلغور خورده اند . حتی ممکن است خواهر کوچک یکی نامزد دیگری باشد و ببینی که شوهر خواهر و برادر زن روی يك نیمکت نشسته اند و الفبا یاد می گیرند .

گاهی هم رابطه های دیگری میان شاگردان موجود می شود : ممکن است که پدر یکی عمه زیر دست دیگری باشد یا حتی نوکرش . این رابطه میان دانش آموزان يك مدرسه شهری دیده نمی شود ، با خیلی کم دیده می شود . روستاییان آنرا با بجان معمولاً دوسته اند : يك دسته آنهایی هستند که گاو و زمین دارند - یا از باب در اختیارشان گذاشته - و خود کشت و زرع می کنند و درآمد مستقل دارند . اگر چه خیلی ناچیز . اینها رامی گویند «هامپا» . يك دسته هم هستند که گاو و زمین ندارند - یا از باب در اختیارشان نگذاشته - و مجبورند برای «هامپا» ها عملگی کنند یا زمستانها بروند در شهرهای دور و بر کاری دست و پا کنند و سر خرمن برگردند . اینها رامی گویند ، «قره» .

فرزندان این دو طبقه کنار هم در يك دبستان درس می خوانند . ده فقط يك مدرسه دارد . آموزگار و هوشیار می داند که رفتارش باید طوری باشد که کسی برتری یا حقارت حس نکند .

مردم روستا - حتی گاهی شهر بها - همدیگر را لقب گذاری می کنند. کم کسی بیدامی شود که لقب روش نباشد. مردم یکدیگر را به لقبهای می شناسند. لقب به مناسبت وضع خانوادگی، جسمی یا کاری که زمانی از کسی سر زده داده می شود. مثل: قره حسن، پور سوخ علی، مال جاواد، ... هیچ دور نیست که کودکان دبستانی هم خارج از کلاس لقبهایی داشته باشند. چون لقبها معمولاً جنبه قهقهه و عیبجویی دارد، اغلب از پشت سر آنها گفته می شود. در مدرسه هم بهانه خوبی دست بچه ها می دهد که با گفتن و تکرار لقب پدر پدر کسی یا خودش او را دست بیندازند و از کوره در ببرند و تفریح کنند. خیلی اتفاق افتاده که بچه به خاطر لقب توهین آور پدرش آنقدر دست انداخته شده و احساس کوچکی کرده که از درس و مشق عقب مانده و کودک توسری خورده ای شده است. آموزگار آگاه این را هم در نظر می گیرد و چاره جویی می کند. اگر معلم بتواند دوستی و ملامت میان شاگردانش ایجاد کند، هرگز چنین اتفاقی نمی افتد.

چند کلمه هم از رابطه زن و مرد. روستاییان در مسئله ناموس زن و بچه، سخت متعصب هستند. روی این حساب رابطه زن مرد خیلی محدود است. در مدرسه اگر معلم اسم مادر و خواهر بچه را پرسد، سرخ می شود و چیزی نمی گوید. این را از پدر و روستاییان دیگر اخذ کرده است که گفتن اسم خواهر و زن و مادر کار خوبی نیست. داماد عروسی را بار اول در حجله می بیند. اتفاق افتاده است که بخاطر يك نگاه چپ به زن یکی، دعوا مرافعه درگیر شده است. اما با این وجود، زنان و حتی دختران روستایی پرکارترین مردمند آنها در مزرعه ها کار می کنند و حرفی در نمی آید. دوشیدن گاو و گوسفندها، جابجا کردن سرگین آنها و تپاله سازی و «قلاخ» سازی

برعهده زنان و دختران است. درد و کلمه خلاصه کنیم: آنهمه حرفهای خوش و شیرین که درباره عشقبازیهای عجیب و غریب روستایی در شبهای مهتابی کنار جویهای روان گفته می شود، خیالبنافی شاعرانه ای بیش نیست. رابطه زن و مرد روستایی بر پایه احتمال خیانت زن، ناقص عقل بودنش، تحقیر شدنش و خدمتگزار مرد بودنش گذاشته شده است. می دانیم که نزدیک به هفتاد و پنج درصد مردم ایران روستا نشین است و از آن بقیه هم شهر نشینی خلیه ها از زور پیسی است و محیط روستا را با خود آورده اند به کنارهای شهر و مثلاً شده اند شهر نشین. با همان رابطه و سرگین و تپاله و چاروق روستا.

زن روستا نباید در گذر عمومی ظاهر شود و طرف مشورت باشد او باید دور از انظار مردم به حمام برود که چشم نامحرم بروی نیفتد. او باید در خانه از مردش بترسد و خود را زیر دست او بداند. به مردش این حق را بدهد که کتکش بزند و از خانه بیرونش کند. اما او حق ندارد بر گردد به خانه پدرش و گلایه کند. باید تحمل کند و ثابت کند که زن خوب و نجیبی است. فحش و کتک شوهر لازم و واجب است که زن در خانه بند شود و صاحب نان و زندگی شود و بچه لوس بار نیاید. دختر هم که پا به سن دوسه سالگی گذاشت باید چادر سر کند و روبگیرد و از نامحرم پرهیز کند. جلو پدر و برادرهاش کم حرف بزند. سر سفره کم بخورد. جلو مهمان اصلاً حرف نزند. به پای پدر و برادرهاش بلند شود. پیش از آنها دست به غذا نبرد. نماز و روزه بجا بیاورد. خلاصه تقلید ننه اش را بکند. اینها ادب است و آداب معاشرت و تربیت روستایی و هرگز با چند اندرز و سخن دهن پرکن از میان نخواهد رفت. معلم هوشیار روستا باید بداند که شاگردش از چنین محیطی و از زیر دست چنین پدر و مادری رها شده و آمده به مدرسه، و محتوی ذهنش

چیست و ادب چه چیز رامی گوید و چقدر کتک خورده و فحش شنیده و یاد گرفته و عقده تو دلش تلنبار شده و مانده .

خیلی معلم می شناسم که محض شنیدن فحش از دانش آموزی به توپ و تشرش می بندند و کتکش می زنند و داد که : فضول احمق ! این حرفهای بد چیه می گی ؟ اگه یه دفعه دیگه از این غلطها بکنی دهنش را می دوزم و . . .

نتیجه چنین توپ بستنهایی چیست ؟ نهایتش این است که شاگرد پس از چند دفعه کتک خوردن و فضول احمق شنیدن، جلو معلم لب از لب بر نمی دارد و فحشهایش را نگه میدارد که دور از چشم او بدهد :

معلم آگاه می داند که رفتار صحیح رفتاری است که در غیاب معلم هم روی شاگرد اثر داشته باشد. بعلاوه نتیجه توپ بستنهای بیخودی این می شود که بچه حرف ضرور و غیر ضرورش را از معلم پنهان کند . وجه بسیار پیشامدهای ناگوار که از این حرف پنهان کردنها روی می دهد و معلم را انگشت بدهان می گذارد . نمی گویم که جلو بچه را رها کنید که هر چه می خواهد بگوید و بکند. در این باره مراجعه شود به مبحث « تنبیه بدنی » . بچه از فحشهایی که می دهد چیز زیادی سر در نمی آورد . چون دیده

و شنیده که پدرش وقت خشمگین شدن « فلان فلان شده » می گوید ، او هم به تقلید می گوید . هیچ مانعی ندارد که کم و بیش بچه در فحش دادن آزاد باشد و معلم خود را به نشنیدن بزند تا وقتی که محیط کلاس و رابطه شاگردان خیلی دوستانه شود - البته با کوشش آگاهانه معلم - و موردی برای فحش دادن پیش نیاید و بچه بعد از آن عادت به فحش ندادن بکند .

خودمانیم . مگر نه این است که ما خود اگر روزی دستکم پنجاه تا
فحش به این زندگی سگی و دست و پا چلفتی خودمان ندهیم ، دلمان
خنك نمی شود ؟

روستایی در برخورد اول خیلی خجول و کم حرف است . بچه اش
چنان با آدم روبرو می شود که گویی حتی اسم خود را هم نمی داند . زودی
دست و پا را گم می کند . اما اگر کمی گرم بگیری و چند روز افت و خیز
کنی ، زود اخت میشود و دست از سرت بر نمی دارد . بچه های روستا با
وجود کمرویی خارج از حد چنان قابلیت خودمانی شدن و دوست شدن
با معلم را دارند که قابل قیاس با بچه های دبستانی شهری نیستند . به همین
جهت است که معلمهایی که خوش رفتاریشان آگاهانه نیست و یا حوصله زیر
نظر گرفتن رفتار و برخوردهای شاگردان را ندارند از روی نقشه کار
نمی کنند و رفتارشان الابختکی است . زود معتمدی شوند که به بچه روستایی
نباید رو داد و گرنه بیشتر از حد سرتق و فضول می شود . اینها نمی فهمند
که کودک روستایی از محیط سختگیر خانه و کارهای توانفرسای طویل و
کشت و زرع فرار کرده آمده به کلاس و منتظر است که از کسی ملایمتی و
محبتی ببیند و اخت شود و خودمانی و آزادانه رفتار کند . روستازاده این
عقده را دارد .

شاگردان کلاس اول روستایی من اینقدر خودمانی می شوند که
بیایند جلو چشم من از جیبم مدادم را در آورند و بیرند مشق بنویسند و بعد
به شوخی و پنهانی يك تکه چوب جای آن بگذارند . یا اینقدر با من
میانه دارند که بیایند بگویند عصری از صندوق ننه شان چند حبه « شیرینی
چایی » کش رفتند و خوردند و گیر افتادند و کتك خوردند . حتی ما از مسائل

جنسی تا حد ارضای کنجکاوی بچه‌ها آزادانه صحبت می‌کنیم. از
خاطره‌های خاموش نشدنی‌ام یکی این است: روزی زنک نقاشی بود. در
کلاس اول وسوم. هر دو در يك اتاق. گفتم که عکس خودم را بکشند. شاید
باور نکنید ولی راست است که پنج‌شش نفر حتی آلت هم کشیده بودند و با
مختصر کمرویی به من نشان دادند.

می‌دانم که «معلمهای اخلاق» دست به هوار بر میدارند که: وای همه
چیز از دست رفت! باشد. بگذار هر آنچه که آنها «اخلاق» می‌دانند از
میان برداشته شود.

شاگردان من صحنه‌هایی را که از پدر و مادرشان و یا گاو و گوسفند-
نشان هنگام هماغوشی و بوسیدن و یا جفت‌گیری دیده‌اند، برایم شرح
می‌دهند. حتی يك روز بچه‌ای به من می‌گفت که چطور دامن دختر
همبازیش را بالا زده بود و می‌خواست به آلتش نگاه کند ببیند مثل مال‌اوست
یا نه که دختر جیغ کشیده بود و او فرار کرده بود. در اجتماعی که رابطه‌ی دو
جنس خارج از اندازه محدود شد، این صحنه‌ها خیلی بیش می‌آید. نباید
این را به حساب بدجنسی کودک گذاشت. او فقط کنجکاو است و قصد بدی
ندارد. بر مریبی است که حس کنجکاوی را از راه درست ارضا کند و با
خشونت و تظاهر به «معلم اخلاق» بودن باعث نشود که کنجکاوی بچه‌ها صورت
زیان‌آور و نادرستی به خود گیرد.

من جلوشان را نمی‌گیرم که حرف تو دلشان بماند. مسائل را تا
آنجا که قانع شوند و کار به هر چه و مرج و فساد اخلاق و استفاده با تعبیر بند نکشد،
مطرح می‌کنیم و می‌گذریم. تکرار می‌کنم که باید و باید معلم رفتار آگاهانه
در پیش گیرد و بداند که از هر کلمه و حرکت قصدش چیست. من معلم‌هایی

راکه از یحوصلگی و دلچکی و برای اینکه بگویند: «عجب معلم خوش-اخلاق و شوخی!» این کار رامی کنند، محکوم می کنم. بخصوص معلمهایی راکه قصدشان از رودادن، بچه بازی و جمالبازی باشد. این نوع معلمها نادر نیستند. بخاطر رفتار پست و انحرافی همین معلمهاست که معلم آگاه و علاقمند هم مجبور است رفتارش را سانسور کند تا چنین تعبیری از طرف همکاران دیگر و اداره نشود. اغلب معلمهای ورزش دبیرستانها هم خوش رفتاری نا آگاهانه زشتی دارند و شوخیهای زننده بیمزه را با تربیت آزاد صحیح عوضی می گیرند.

ببیزایم که این طرز رفتار و حرفها باید در روستا در همان کلاس و مدرسه بماند و کودک آن را به محیط خانه و روستا نبرد که زودی الم شنگه راه می افتد و حتی گاهی کار به تحریم درس و مدرسه می انجامد. معلمی که رفتار آگاهانه دارد، تمام جنبه های کارش را در نظر می گیرد و بیگدار به آب نمی زند که کار به جنجال و شکاف افتادن میان مدرسه و مردم کشد.

ممکن است که روستازاده ها از روزنامه، رادیو و این جور چیزهای شهری خبری نداشته باشند. اغلب هم ندارند. اما کار آزموده تر از بچه های شهری هستند. می توانند شیر بدوشند. گاو و الاغ ببرند سر چشمه و برگردانند. بیل بزنند و کارهای سنگین بکنند و خسته نشوند.

اغلب معلمها که مدتی در روستا خدمت کرده اند، شکایت می کنند که از روستایی آدم در نمی آید. طرز رفتار و حرکشان را نمی دانند، با آدم بد تا می کنند، ... در هر حوزه فرهنگی یکی دوه بخصوص

است که معلمها مردم آنجا را به بدی می شناسند و ظاهراً دل پر خونی از آنجا دارند . من می خواهم بدانم که آیا راستی راستی نمی شود با روستاییان کنار آمد و رفتار و حرکتشان را تحمل کرد ؟ علت چیست که يك ده به بدی و مردمش به بد خلقی مشهور می شود ؟

نخست این را بگویم که روستایی هر قدر بد ، پرمدها و کج خلق باشد با یکی دوبار سلام کردن و تعارف ساده همه چیز را کنار می گذارد و فکر می کند که راستی راستی فلان عجب آدم خوبی است . این عادت روستایی است . پس چطور می شود که با معلمها بد تا می کند ؟ عرض کنم که همیشه معلمهای تازه کار و بی تجربه را به روستاها و نقاط دور می فرستند . همیشه هم مدرسه های تازه را این دسته معلمها باز می کنند . معلم تازه کار و بی تجربه با هوای شهر وارد ده می شود و خواه و ناخواه رفتارش به نظر روستایی عجیب و برخورد می آید و محل به معلم نمی گذارد و این به آقا معلم بر می خورد و معرکه بالایی گیرد و یک دفعه می بینی که روستاییان عریضه به اداره نوشته اند که ما فلان را نمی خواهیم . این بچه های ما را گمراه می کند و درس نمی دهد .

در حالی که کسی از روستاییان از درس و مشق سر در نمی آورد . روستایی انتظار دارد آن کس که می آید از جلوش رد شود - و او ایستاده است مثلاً کنار استخر یا زیر نارون مسجد - سلام کند و رد شود . آنها از آدم با سوادى مثل معلم پیش از هر چیز ادب ظاهری می خواهند . توی شهر مردم فقط به آشناهاشان سلام می کنند . در روستا اینطور نیست . معلم اگر به جمع پیرمردان که جلومسجد دم آفتاب صبحگاه پاییز جمع شده اند و چپق دود می کنند و از سك و گندم و جوانیشان و گردنکشی

پسرانشان سخن می‌گویند، سلام نکنند و رد شود بی‌ادب به حساب می‌آید. این در نظر روستایی خیلی مهم است. اما معلمها آنرا به حساب نفهمی و خودخواهی روستایی می‌گذارند. معلم نمی‌تواند اجتماعهای روستاییان را ندیده بگیرد. اگر چه کوچکترین اعتقاد به مذهب و متعلقاتش نداشته باشد، باید گاه‌گاهی به مسجد آنها برود و پای منبر آخوندشان بنشیند. بد تسلیت گفتن و «زیارت قبول!» گفتن هم برود. آش بلغور این‌جور و قهپاشان را هم بخورد.

اسم اینهارا می‌گذارم «زبان روستارا آموختن». معلم اگر زبان روستارایا آموزد، کارش آسان و بعضی وقتها نانش توروغن است. ممکن است که معلم کاری در شهر داشته باشد و بخواهد یکی دوروز بی‌اطلاع اداره در برود. اگر میانه‌اش با روستاییان خوب باشد که صداشان در نمی‌آید، و گرنه می‌بینی که گزارشهای مخفی و بی‌امضا زود زود به اداره می‌رود که بلی فلانی هم اصلاً تو ده پیدا نمی‌شود.

روستاهایی هست که از معلم و مدرسه خاطره بدی دارند و پس از سالها از تأسیس مدرسه گذشتن هنوز چشم دیدن معلم را ندارند و بچه‌ها را به اکراه به مدرسه می‌فرستند. این خاطره بد را از نخستین معلمشان دارند که آدمی بوده است صاحب انحراف جنسی و می‌دانی که روستایی به ناموس بچه‌اش چه قدر تعصب می‌ورزد. يك علت بد تا کردن روستاییان را هم باید در این نخستین خاطره از درس و معلم دانست.

به مسأله بچه بازی - عموماً در اجتماع، بخصوص در محیطهای كوچك و میان معلمها - يك وقت می‌پردازم.

□ □ □

نتیجه می گیرم که : معلم روستا اگر بتواند خشونت و نبودن تربیت خانوادگی را درباره شاگردانش با محبت و رفتار صحیحش جبران کند ، کار بزرگی کرده است و می تواند بر تمام عاطفه ها و اندیشه های بچه ها دست بیابد و تربیتشان کند و چیز یاد بدهد . تمام پدران و معلمها مخالف بازیهای هستند که بچه پیش از مدرسه به آنها عادت کرده و دوستان دارند . مثلاً چرا نباید بچه توی مدرسه هم قایمازی کند ؟ کجای این کار بد است ؟ چه مانعی دارد که بچه ها کمی از زنگ ورزش را به قایمازی بگذارند ؟ همان کاری که عصر تا دیر وقت در کوچه و بازار خواهند کرد بگذار صبح در مدرسه زیر نظر معلم بکنند و عصر به درس و مشق برسند و به پدرشان کمک کنند . به جای بازیهای لوس مأخوذ از فرنگ که در کلاسهای تربیت معلم به خورد معلمها می دهند و اسمش را میگذارند « بازیهای دبستانی » چرا این وماندهاش را نگذاریم که هم معلم و هم بچه ها تمام سوراخ سمبه اش را بلدند ؟ فقط باید مواظب شد که مثل بازی عصر جنبه قمار بازی نگیرد . تازه در والیبال بازیها ، خود معلمها و شاگردان بزرگ ورزش را به قمار بازی تبدیل می کنند . این هم هست که بازیهای آشنا غربت مدرسه را از میان بر میدارد و بچه غریب نمی شود و به رغبت و اشتیاق درس می خواند .

معلم روستا به يك چیز دیگر هم باید توجه کند . دانش آموزان روستایی برخلاف شهریه ها تابستانشان را با بیکاری و کوچه و خیابانگردی و گردش و کنار دریا رفتن و ییلاق (ثروتمند هاشان) و کلاس درس خصوصی و به ندرت کتابخوانی نمی گذرانند . تابستان برای آنها فصل کار و بیل زدن است . پدرهاشان از اول خرداد و زودتر معلم را گنج می کنند

که آقا بچه‌ها را کی ول می‌کنید . چاره چیست ؟ کار ملک و مزرعه ریخته مانده . آدم لازم است که کار بکند . وقتی درمدرسه بسته شد ، دانش آموزان هم کتاب را می‌بندند تا آخرهای مهرماه که دوباره به فکر کتاب و مدرسه بیفتند . سه چهارماه از همه آنچه خوانده بودند بیگانه می‌شوند . معلم روستا باید بداند که اول سال تحصیلی را چگونه بگذراند و چگونه باشاگردان روبرو شود و چه انتظار داشته باشد .

ممکن است که این حرفها ساده بنظر بیاید و گروهی بگویند که اینها دیگر گفتن و نوشتن لازم ندارد و مهم نیست . بدین جهت عرض می‌کنم که خیلی دیده شده است که در آغاز سال تحصیلی معلم تازه با يك مشت شاگردان - به قول خودش - بیسواد دست به گریبان شده و حاج و واج مانده و هی به معلم سال گذشته فحش گفته که چرا کلمه‌ای یاد نداده . این آدم به جای این که يك ماه اول سال را اختصاص دهد به یاد آوری دانش‌پیشین بچه‌ها ، هی فحش می‌دهد و بیهوده می‌کوشد که برنامه کلاس حاضر را زود زود یاد دهد و نمی‌تواند .

دانش آموزان دبستان روستایی همه مال آنجا نیستند . بعضشان از روستاهای دیگر با می‌شوند و می‌آیند . نیم ساعت يك ساعت پیاده روی می‌کنند و می‌رسند به مدرسه . در زمستان اغلب يك ساعت يك ساعت و نیم دیر می‌آیند . پیاده روی میان برف و بوران در سرمای صبحگاهی با آن کفش و لباس - خجالت می‌کشم بگویم کفش و لباس - و سن و سال و غذائی که می‌خورند ، کار آسانی نیست .

رابطه و رفتار این دسته شاگردان چگونه می‌تواند باشد که به درس و تربیتشان ضرری نداشته باشد ؟ اغلب روی حرفهای بی‌اهمیت به دشمنی

و کینه‌توزی می‌پردازند و دعواشان بالا می‌گیرد و به کلاس و مدرسه کشیده می‌شود و ضررش به درس و مدرسه می‌رسد.

یک روز آخرهای اردیبهشت با تنها همکار مدرسه‌ام نشسته بودیم در کلاس او که مدیر مدرسه بود، و چایی می‌خوردیم. بچه‌ها بیرون بودند. ناگهان سروصدای بچه‌ها بلند شد که: آقا بیاید حسین را کشت، حسین را کشت! انندی دودیم و دیدیم که زن سی‌چهل ساله‌ای حسین را از زیر ضربه‌های کفش و کف دستی گرفته و از گاز و نیشگون هم مضایقه ندارد. حسین هم دست گذاشته به‌هوار. بچه‌ها تماشا می‌کردند. از زن می‌ترسیدند. با اینکه یادشان داده بودیم که اگر آدمی خارجی بیاید و یکیشان را بزند همه بر سرش بریزند. بچه‌ها در این لحظه می‌ترسیدند. مثل اینکه حسین را گناهکار بدانند. ما هم از قضیه خبر نداشتیم. مدرسه دیوار میواری نداشت و هی الاغ و گوسفند و سگ بود که روستاییان می‌آوردند و از جلو اتاقها و حیاط مدرسه می‌گذرانند و سرکار می‌بردند. اغلب با بچه‌ها برخورد داشتند و گاهی کار به حرف و گلایه می‌کشید.

رفتیم و حسین را از دست زن رها کردیم. اما مگر می‌شد جلودهان او را گرفت. هزار اسناد به حسین بست. خواهر و مادرش را فلانکاره نامید. می‌گفت: بیشرف می‌دهم خودت را فلان فلان بکنند، مگر بچه‌بی‌صاحب گیرت افتاده؟ فلان فلان شده، صبر کن پدرش بیاد خودت را فلان فلان می‌کند...

زن را آرام کردیم و از اینجا و آنجا حرف درآوردیم و معلوم شد مادر یکی دیگر از بچه‌هاست. حسین و پسر او از یک ده دیگر پنهی شدند و می‌آمدند به مدرسه. دوست بودند و هرگز اختلافی نداشته بودند. تا

آن روز صبح که سر يك تکه كاغذ عكسدار اختلافشان می شود . یادم می آید که عصر روز پیش خودم آن را به ذباله دانی انداخته بودم. حسین که کمی از آن یکی بزرگتر بود ، می گوید که اگر كاغذ را بمن ندهی فلان فلانت می کنم ، آبرویت می رود . بعد هم او را می گیرد و خود را يك لحظه به اومی چسباند و ول می کند و فرار می کند می آید به مدرسه. آن یکی بچه هم که بخیالش آبروش رفته ، گریان و نالان بر می گردد به ده خودشان و سر مادرش که حسین آبروی مرا برد و فلان فلان کرد. توده چو می افتد که بچه های فلانیها فلان کار را کرده اند. مادری - به قول خودش - می خواهد بچه اش را خفه کند که زن ها نمی گذارند و می گویند که پدر بچه می آید خود زن را می کشد و خوب است پا شود و بیاید سر ما . و او می آید و قضارا حسین گیرش می افتد و حسابی به خدمتش می رسد .

زن را آوردیم به کلاس . بچه های کنجکاو را پراکندیم . چایی دادیم نخورد . صندلی تعارف کردیم نشست و دهان گلش را نبست: خودم شلوار بچه ام را در آورده ام نگاه کردم . حالا شما بگویند چیزی نشده . می برم شهر پیش دکتر معلوم می شود. پدر هم مدرمی آورم. بگذار پدرش بیاید ...

نگو که زن با مادر حسین توده دعوای پدر کشتگی دارد و می خواهد پای خرده حساب کهنه را پیش کشد .

من می دانم که بچه ها سر این جور کارها چقدر هیاهو می کنند . بی آنکه از رابطه جنسی آگاهی درست و حسابی داشته باشند ، دم از «پدرت را فلان کردم .» و «خواهرت را بهمان کردم .» می زنند . اگر

دست یکی اتفاقی یا عمدی به پشت دیگری بخورد، خیال می کنند که دیگر کار از کار گذشت و آبروشان رفت.

حالا بیا و این را به این مادر روستایی بیچاره بفهمان . سخن را طول ندهم . قضیه با صحبت کردن با پدر هر دو بچه و مختصر شیر فهم کردنشان تمام شد و رفت . این را هم بگویم که پدر بچه هم محض شنیدن جریان رفته بود با پدر حسین دعوا راه انداخته بود و دنبال حسین گشته بود و ... نیافته بود . حسین هم کتک جانانه ای عصر همان روز از دست پدرش خورد .

معلم روستا شدن این دردسرها را دارد . می بینید قضا یا چه ساد در بط پیدا می کنند؟ آیا معلم روستا می تواند همه اینها را ندیده بگیرد و تنها پیردازد به الفبا گفتن خشک و خالی ؟

مشکل تنها این نیست . بچه های روستایی اغلب شهر ندیده اند و از مظاهر شهری هم خبری و تصویری ندارند . خیابان ، پاسبان راهنمایی ، اتوبوس شهری ، روزنامه و مجله خیلی چیزهای دیگر برای آنها غیر قابل تصور است . در کتاب اول روستایی نباید صحبت از این چیزها بشود و باید تنها پرداخته شود به خود روستا . هر چه گفته می شود از خود روستا باشد . البته نه بد زبان و بیانی که گویی بچه در يك ده نمونه ایالات متحده سرگرم خوشبخت و بیخیال زیستن است . در کتاب کلاسهای بعد می شود با از روستا بیرون نهاد و دور و بر آن را شناخت و رسید به شهر و مظاهر آن . وقتی که قوه تصور و فهم بچه زیاد شده و تا اندازه ای می تواند چیزهایی درك و قبول کند .

معلم روستا باید بداند که در تدریس کتابهای فارسی فعلی که مطلب

شهری و روستایی فاطمی هم شده، روش چیست . البته معلم‌های درست و حسابی را می‌گویم که می‌دانم حال و حوصله درس دادن و جدی بودن و حرف شنودن و قضاوت درست را دارند . بقیه آنقدر سرگرم مسائل بسیار شخصی هستند که یادناکردنشان اولی . من هرگز سخنی با این «بقیه» ندارم .



يك چیز دیگر ارام باید یادآور شوم . اغلب گفته می‌شود که روستاییان به درس و مشق رغبت نشان نمی‌دهند . نمی‌گذارند که بچه‌شان بیاید سر کلاس . حتی «کلاسهای مبارزه با بیسوادی» فقط زمستانها پرمی‌شود و پس از نوروز ده پانزده شاگرد بیشتر ندارد . البته آماري که به وزارت می‌رود روی همان حساب اول سال است . حتی خیلی شده که کلاس شبانه‌ای یکی دو نفر داشته باشد و مدرسه برای اینکه کلاس تعطیل نشود و پنجاه شست تومان مزد ماهانه معلم شبانه قطع نشود، در آمار بیست سی نفر نوشته است . آمار در کشور ما اصالت و دقت خود را از دست داده است . نمی‌شود روی آن زیاد حساب کرد .

سالی در يك دهه که مدرسه‌ای شش کلاس داشت درس می‌دادم . در مهر ماه صد و چهل و شش نفر شاگرد داشتیم . از آخرهای زمستان عده شاگردان شروع کرد به کم شدن . هر روز یکی دو نفر مدرسه را ترك می‌کردند . در خرداد ماه ما توانستیم فقط از نود و یک نفر امتحان بگیریم . می‌دانید شاگردان ما کجا سرگرم شده بودند ؟ در کارخانه‌های قالی بافی مرکز بخش . صاحب کارخانه‌ها اتوبوس كوچك لكنته‌ای می‌فرستاد به روستاها و بچه‌ها را شکار می‌کرد و پدرهاشان را به چند ریال مزد روزانه می‌فریفت که بچه‌ها را از مدرسه دریابارد و بفرستد دنبال قالیبافی در زیرزمینهای نمور و نیمه

تاریك. گاهی پدر از ته دل این کار را نمی کرد. اقتصاد لنگش اورا به این کار وامی داشت. در روستاها خیلی دیده می شود که پدر بچه اش را در برابر سالانه بیست سی تومان به نوکری بدهد یا بسپارد دست کارخانه دارها. با این کار پدر سود از دوسو دارد. هم پول نقد می گیرد و هم يك سر نانخور از خیل نانخوران «دیمی» کاسته می شود. نکته پیداست که روستایی زاده و لد خیلی می کند. بیکاری و خفگی محیط سوت و کور روستا را جز در آغوش زن نمی شود تحمل کرد. کورتاز و جلو گیری از آ بستی همراه به روستا ندارد. بعلاوه این جور کارها در نظر روستایی کفر محض است. چرا که به رقابت خدا برخاستن است. بعلاوه فرزند زیاد داشتن فایده اش این است که کار کشت و دامها بهتر و بهر اه می شود. روستایی بچه های دیمی اش را با يك دست پس می زند و با يك دست می گیرد.

هروقت از روستاییانی که فرزندشان را از مدرسه در آورده بودند پرسیدم که چرا در آورده اند، جواب داده اند که کارها رو به راه نمی شود. گفته اند که ما خودمان می دانیم که آدم بی سواد کور است، اما چکار کنیم.

نتیجه می گیریم که اگر می خواهیم روستاییان را با سواد کنیم و به خواستمان ایمان داریم، نخست باید به اقتصاد لنگ روستا پرداخت تا از درس و مدرسه روستایی و تلاشهای مبارزه با بی سوادی نتیجه خوب گرفت. اگر کار و بار روستایی روبه راه شود، می آید التماس می کند که بچه اش را با سواد کنند و خودش را به کلاسهای شبانه راه دهند. روستایی پس از آن همه تلاش برای هیچ و خستگی کشنده اصلا حال و حوصله ندارد که بیاید بنشیند روی تخت بچه ها و الفبا یاد بگیرد. در بعض روستاها معلم مجبور است که هر روز به مدرسه خانه یکی دو نفر بچه ها برود و

به پدرش التماس کند - یا گاهی زور بگوید - که بچه اش را از نیل زدن باز دارد و بفرستد به کلاس .



نمی دانم با این پراکنده گویی توانستم مسأله را روشن کنم یا نه .
چون موضوع شاخ و برگ فراوان دارد و تا اندازه ای توضیح واضح به نظر می رسد و آدم گاهی خودش هم به شك می افتد که آخر مگر معلمی هم پیدا می شود که خودش متوجه این چیزها نباشد ، یا این حرفها سرشوقش بیاورد و بخواهد که خودش تفکری بکند و به نتیجه های خوب دیگری برسد ؟

مصراع

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید .

زیر میکروسکپ

قشر کارمندان به تعبیری قطعه گوشت مرده‌ای — آسان طلبی کارمندان — ویژگیهای بیماری — سینما ، تنها برای سرگرمی و خوشایند — کتاب و خواندنی و تسوید اوراق — موسیقی برای عشق کردن — میانه روی مذهبی از روی محافظه کاری و بی‌عرضگی — باد ، فرمانروای فکر — خواندنیها ، شنیدنیها و دانستنیهای مخصوص — بوی غرب و اشرافیت و عملش — عقده « پزشک خانوادگی داشتن » — نتیجه — چه باید کرد ؟ — چند نظر از ناظران وارد در امور.

کارمندان ما خواهی نخواهی جای بزرگی در اجتماع شهری گرفته‌اند . خصوصیت‌های اخلاقی و طرز زندگیشان آنها را قشری متمایز کرده است که با قشرهای دیگر اجتماع جوش نمی‌خورند . زندگی خانوادگی ، نوع تفریح ، افکار و رفتار با زن و بچه دیوار میان آنها و دیگران است . « بیهدفی » (اگر چه چنین وانمود شده که آنها هدفهایی هم دارند) ، سقوط ، بی‌تفاوتی ، بی‌اعتنایی و دوری از مسائل اجتماعی ، خانواده کارمندان را بشکل قطعه گوشت مرده‌ای در تنه محیط زندگی

اجتماعی در آورده است که روز به روز بوسیله حلقه کبود ناکامیها و دروغها ، از سر چشمه های حقیقی و شاداب زندگی جدا می شود و روز به روز بیشتر به مبانی استوار اخلاق که گذشتگان ما بوسیله گذشتگان شان به آنها مؤمن شده اند تمایل نشان می دهند. روز به روز بیشتر خود و خانواده خود را می فریبند . « (تقی مدرسی : ناکامی خانواده کارمندان - مجله سدف - شماره های ۹ و ۱۰ *)

تکه بزرگ این « قطعه گوشت مرده » فرهنگیان هستند . معلم یا اداری . قصد من شناختن و شناساندن زندگی این طبقه . به طور کلی است . طبقه ای که کباد « مترقیترین بودن » را می کشد و قصد آن دارد که نسل فردا را بار آورده که بتواند پایه پای موشک سازان « سبع السموات والارض » را پیمايد و به کره های دیگر برسد . در اینجا فقط می پردازم به وقت بیکار و خارج از مدرسه و اداره . پیش از این دیدیم که سرکار چه رفتاری دارند .

با اجازه تان این « تکه بزرگ گوشت مرده » را زیر میکرو سکپ می گذارم و با هم تماشا می کنیم . درست آنسان که میکروب را می گذارند که آثار حیاتی ، زهر ، شکل و حرکت آن را بشناسند که بتوانند پاد زهرش را درست کنند و بیماری ناشی از آن را درمان کنند . امیدوارم که به کسی بر نخورد . حتی معلم های خوب ، که باید اینقدر سعه صدر داشته باشند که درانکار بیماری نکوشند . بیشتر که به کسی فرو نمی کنیم که بگوید از خواب پریدم و قلبم تند تر زد . تماشاست . آرام . که آب از آب تکان نخورد و کسی از « خانواده ناکام و محترم کارمندان » بد خواب نشود . نکته پیداست که

* برای آگاهی از پیدایش قشر کارمندان در ایران ، سیر تحول زندگی و افکار آنها و عقده ها و ناکامیهایشان همین مقاله خوانده شود .

بیماری این طبقه دارد اپیدمی می شود. يك نظر به موج حبایین دیپلمه های پشت در دانشگاهها و خیابانها که از زیر دست همین «تکه بزرگ قطعه گوشت مرده» بیرون آمده اند و فردا تمام سوراخ سمبه های اجتماع را پر خواهند کرد و با همه سروکار خواهند داشت، کافی است شدت واگیری بیماری را نشان دهد و نیز خطر عظیم آن را. پس برویم سراغ میکروسکپ و تماشا کنیم. نکته پیداست که روی سخن با معلم های خوب که حکم کیمیا دارند، نیست.



آسان طلبند. هر چه آسانتر بهتر. هر چه مسؤولیت آور، نو، عمیق، خلاف غریزه و خارج از دایره دیدنیها، شنیدنیها و دانستنیهای آنها باشد بی بو و خاصیت است. دور انداختنی است. یا دستکم نباید دنبالش رفت. آسایش خانوادگی هدف است. چندرقاز حقوق ماهانه هم کفاف ندهد، باید زندگی قسطی راه انداخت و آسان و خوشبخت ازیست. اصل این است: سری که درد نمی کند چرا دستمالش می بندی؟ با این دیداست که آنها به دنیا و اجتماع و پدیده هاش می نگرند. اگر بتوانیم دریابیم که چه می بینند و چرا می بینند، ویژگیهای بیماری را شناخته ایم. ۷۰



سینما - يك روز هفته - حتی گاهی يكروز معین - دست زن و بچه را می گیرند و می روند به سینما - حتی گاهی سینمای معین. مثلاً این آخرها در تبریز رسم برای این است که يك راست به سینما آسیا بروند. چرا که تازه ساخت است و قیمت بلیتهاش گرانتر و خالی از طبقه های پایینتر از خودشان. موضوع انتخاب فیلم بندرت مطرح است. حتی ممکن است

گاهی پس از تو رفتن و آغاز فیلم به یاد نام فیلم میفتند. ازرقص، آواز، خوشمزگی!، خندانند، «لیلی معجون بازی» های شکل امروزی یافته، آه و زاریها و احساساتی شدن (البته با شکمی پر و چشمی کور). ناگهان بی هیچ منطق و ربطی دست به فداکاری احمقانه و بی ارزشی زدن (مثلا واگذاری عشق! خود به دیگری) و... خوششان می آید. از صحنه های دلچسبشان این است: عاشق و معشوق دوتایی سوار قایق شوند یا سورتیه، یا بروند اسکی بازی، یا به جنگل خلوتی و باغ پرگلی و آنجا عشق بکنند و دختره تصنیف! بخواند و پسره بیخود شود. و در همه این حال نوازندگان نامرئی بنوازند و تماشاچی محترم و ناکام دست روی دست خانم و... تاریکی هم که هست.

يك بار من به خانم معلمی گفتم: آخر تو فکر نمی کنی که وسط دریا و سرکوه ارکستر کجا بود که بزند و دختره بخواند؟ احمقانه نیست؟ با حق به جانبی گفت: وقتی من خوشم می آید و سرگرم می شوم، چه مانعی دارد؟

این استدلال آنهاست. به سینما می روند که سرگرم بشوند و خوششان بیاید. به همین دلیل ساده است که خنکبازها، عوامفريبها، احساساتی شدنهای سطحی و احمقانه و چشم بسته فیلمسازی کردن «راج کاپور»، «سنگام»، رافیل دلوخواه فرهنگیان - یا بطور کلی کارمندان - تبریز کرد. تأثر هم - که تبریز ندارد و تهران دارد - فکر نمی کنم سرنوشتی بهتر از این داشته باشد.

خواندنیهاشان چیزی است همسطح فیلمهای دلخواهشان. شامل زاده و ولد وزن و شوهر کردنهای بازیکنان آن فیلمها. و یکی دوتا

پاورقی «عشقی اجتماعی». یعنی رنگین نامه‌های هفتگی. خانم معلمها گاهی مطبوعات ویژه می‌خوانند: رنگین نامه‌های زنانه که همان «زنانه‌تر» اولی است. این بیشتر به‌تظاهر و عقده‌کشایی است. برای این است که خود را وابسته به طبقه زنان کایا بکنند که بعضشان انجمن راه می‌اندازند و بعضشان از رادیو درس اخلاق می‌دهند و دست رد به سینه هیچ مردی نمی‌زنند (هفته‌نامه بامشاد- شماره ۱۶۲۴- به نقل از مجله روشنفکر) و خود را نمایندهٔ مختار سکنه سلطان، زیور باجی، فضا بیگم و دیگر زنان و پیرزنان ایران جامی‌زنند و گاه و بیگاه دربارهٔ رموز جلب مرد، بهترین خاطرهٔ عشقی، فنون آرایش و... در همین رنگین نامه‌های زنانه به‌تسوید اوراق می‌پردازند.

کتاب هم اگر گاهی بخوانند باید داستان باشد. آن هم داستانی همانند داستان فیلمهای دلخواه: عشقی اجتماعی. بیربط و منطق. همدریف پاورقیهای رنگین نامه‌ها. برای این که سرگرم بشوند و خوششان بیاید. کتابهای آشپزی و خوراک بزی هم گاهی به خانه هاشان راه می‌یابد.

موسیقی صددرصد برای سرگرم شدن است. برای عشق کردن و یاد خاطره‌های عشقی افتادن. ارکستر مرکستر سرشان نمی‌شود. همین که صداهایی از چند ساز کوک و ناکوک بیاید وزنی یا مردی با سوز و گداز و قر و غمزه حرفهای عاشقانه بگوید، موسیقی دلخواه است. می‌تواند آنها را سرگرم کند که خوششان بیاید. موسیقی رادیو دلخواهترین و عالیتیرین موسیقی آنهاست. و خوبترین آن دربرنامه‌های «موسیقی و شعر» تخییری و رماتیک «گلپای جاویدان» و «برگ سبز».

در پس صدها سال فاصله از جریانهای رئالیستی امروز موسیقی و شعر . حتی گاهی آن هم بالاتر از سطح پسند و خوش آیندشان است . شدت بیماری رامی بینی برادر؟ غیر از آن موسیقی دیگری نمی شناسد . ناگفته نگذارم که چشم و گوش بازهاشان و بالا نشینهاشان نوعی موسیقی رقص و چاچا ماچاهم سرشان می شود .

رادیو طور دیگری هم سرگرمشان می کند . می توانند فارغ از هر چیز ساعتها پای آن بنشینند و به مسابقه های جورواجور آن گوش کنند و داستانهای عشقی اجتماعی بشنوند و وقت کشی کنند . به قول آقای تقی مدرسی : «سرگرمیهای آنان را برنامه های پوچ و ساختگی رادیو و صحبت های ژینگولو ، آقای ماضی و فوفول که کاریکاتوری از واقعیت زندگی آنان است ، تشکیل می دهد.» (مقاله یاد شده)

✓ مذهبشان صورت خاصی دارد . نه مثل مذهبها مذهبی هستند که راستی بایند تمام دستورهای آن باشند (دستورهای درباره زن ، نماز ، خمس و ...) نه جرئت آن دارند که یکباره آگاهانه دست از آن بکشند و دید مادی داشته باشند . یک نوع میانه روی از روی محافظه کاری و بیعرضگی . به خیالشان که دین و دنیای نوراسازش داده اند .

گاهگاهی عرقخوری می کنند ، زنشان بی چادر و چاقچور به کوچه و خیابان می آید و کار معلمی هم ممکن است بکنند و نماز هم نمی خوانند . به نظرشان اینها عیبی ندارد اگر چه برخلاف مذهب است . از طرف دیگر منتظر ظهورند ، شربت و شله زردنری روز عاشورا فراموش نمی شود ، روز بیست و یکم رمضان روزه می گیرند (سالی یک روز) ، دسته زنجیر زن و سینه زن به خانه دعوت می کنند ، عصر تا سوعا چهل و یک شمع نذری

در چهل و يك مسجد روشن می‌کنند و...

مذهبی درست و حسابی نمی‌شوند که بتوانند از مظاهر «زندگی نو» بهره‌مند شوند و عقب‌مانده نامیده نشوند. مادی درست و حسابی هم نمی‌توانند بشوند که عقلشان قد نمی‌دهد و از نوآوری گریزانند. می‌خواهند خود را وابسته به دو گروه بکنند که اگر زد و یکی نادرست از آب درآمد، بتوانند به دامان دیگری پناه ببرند. رأی مستقل ندارند. جهت‌و‌زش باد است که بر فکر و رأی آنها فرمان می‌راند.

در تربیت بچه هاشان، هر کس گرایشی دارد به سوی طبقه‌های اشرافیت‌رو بالاتر از خود. بچه‌پیش از هر چیز «بای بای» گفتن می‌آموزد. خلیها هستند که بچه‌شان را پیش از زبان مادری انگلیسی می‌آموزند. در تبریز این جوریه‌اش دو کلمه فارسی شکسته بسته خود را زور زورکی از کتابها و رمانهای بازاری و رنگین‌نامدها یاد گرفتند، توی دهان بچه‌هاشان هم می‌تپانند. البته پیش از آنکه زبان مادرشان را یاد بگیرند. چند سالی است که بچه‌ها مجبورند پدرشان را «بابا» بنامند، به جای «آتا» یا «دده». چرا که بوی غرب و اشرافیت خرده بورژوازی از میان خواندنیها، شنیدنیها و دانستنیهای مخصوص به مشام پدر و مادر خورده و لفظهای مانوس «آتا» یا «دده» مال روستاییهای عقب مانده و آدمهای امل شده است.

پزشك خانواده‌ی هم باز بوی غرب و اشرافی دارد. جا و بیجا از آن دم می‌زنند. و آن پزشکی است که سرکوچه آنها مطب دارد یا در همسایگی‌شان خانه. همیشه يك پاشان در مطب اوست که: آقای دکتر سر بچه درد می‌کند، آسپرین تجویز می‌فرمایید یا ساریدن؟

بلیت بخت آزمایی از سرگرمیهای خوب است . اگر هم برنده
جایزه ممتاز نشوند و خانواده خوشبخت هفته ، دستکم دو تومنشان صرف
کار خیری شده و یک هفته تمام با امید و آرزو سر کرده اند . همین .



نتیجه: جهان بینیشان محدود است به چهار دیواری خانه و آغوش
زن و بچه (اگر داشته باشند) و راهشان منحصر به راه اداره و مدرسه به
خانه . روز به روز بیشتر به مبنایی استوار اخلاق که گذشتگان ما بوسیله
گذشتگانشان به آنها مؤمن شده اند تمایل نشان می دهند . روز به روز
بیشتر خود و خانواده خود را می فریبند .

سرگرمیهایشان برای وقت کشی و تفنن است . وقت یکاری به بطالت
و تفنن می گذرد . نیروها صرف ارضای شکم و متعلقاتش می شود . و نتیجه
همه اینها : آدمهایی سطحی و محافظه کار با رمی آیند . کله شان مثل اعلائی
کاهدان می شود . به هر چیز مبتذل دل می بندند (فیلم ، موسیقی ، کتاب ،
آدم ، روزنامه و مجله و ...) . سطح ذوقشان آنقدر پایین می آید که
اگر قطعه موسیقی ، فیلم یا کتابی حرفی و اندیشه ای داشته باشد و از ابتذال
یک سانتیمتر فاصله گرفته ، درکش نمی کنند و خسته کننده می یابندش .
تفکر نمی کنند و نمی توانند .



چه باید کرد ؟

پادزهر چیست ؟



من هر چه فکر کردم راه به جایی نبردم . چون کنجکاویم خیلی
شدت یافته بود ، رفتم با چند آدم صلاحیتدار و وارد دایره مصاحبه کردم

ونظرشان را خواستم. همانهارا اینجا می آورم:

نظريك پالاندوز: يك جوالدوز به دست می گیریم و به هر کدام یکی فرو می کنیم تا بخود بجنبند.

نظريك متخصص امور تربیتی میهنی: يك سمینار تربیتی عمومی راه می اندازیم و من می آیم از قرار ساعتی پنجاه تومان نصیحتشان می کنم.
نظريك یخ فروش: يك سطل آب یخ روشن می ریزیم که چرتشان پاره شود.

نظريك کارمند اداره منع مواد مخدره: جوش تزن بچه، بیا بکی بزن و کیفور شو! این حرفها به تونیومده.

یاداوری: غیر از اینها چند نفر دیگر هم - از جمله يك کبریت فروش و يك آهنگر - نظر داده بودند که بنا به غیر منطقی بودن از آوردنشان خودداری شد.

خیلی ببخشید که کتاب به هزل و شوخی سر آمد. چنین شد شمارا کدر تا نماند. سیز ساغ من سلامت.

پایان